

## بخشی از مجموعه ی نوشتارها (2) - احمد بخردطبع

oo

### روند نامتجانس "شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست"!

احمد بخردطبع

سالهاست نیروهایی که خود را حامی طبقه کارگر ایران می دانند تحت عنوان "شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست" با یکدیگر همکاری دارند و از همان آغاز به کار تا به امروز که 6 نیروی سیاسی را در بر می گیرد، با هدف حمایت کارگری و "جنبش انقلابی" آن، مسیر مبارزاتی را طی می نمایند. در نگاه اول باید به سهم خود عنوان دارم که همکاری بین تمام نیروهای کمونیست و چپ بسی ارزنده است. ولی ارزندگی در چه رابطه ای صورت می گیرد و راه کارها در تبیین مواضع و بر مبنای تجزیه و تحلیل واقع بینانه ساختار سیاسی - اجتماعی ایران و کاربرد عملی آن باید چگونه باشد تا قادر گردد به ارتقای جنبش اعتراضی کارگران پرداخته و در درون آن حامی مواضع و مطالبات انقلابی باشد. زیرا نیروهای چپ و کمونیست مواضع انقلابی را نه از راهکارهای تحمیل اندیشه ورزی و ایدئولوژیک، بلکه از مناسبات درونی و صف بندی های غالب در جامعه و ارتقای آن به سطح واقع بینانه جنبش انقلابی در راستای مبارزه ی طبقاتی، هدف محوری قرار خواهند داد. در غیر این صورت غلبه ی ایدئولوژیک و وارونه نگری اندیشه ورزی، ما را از اهداف خویش جدا می سازد و در نهایت به بدیل های دنیای بی فرجام و تخیلی "آزادی های مدنی و اجتماعی" که همواره از طریق جناح های متفاوت بورژوازی تولید و بازتولید می شود، سوق خواهد کرد. نتیجه آنکه اهداف همکاری نیروهای فوق در چه بستر و اهدافی خود را می یابد؟، انقلابی عمل می کند و یا در فضای غیر انقلابی به اتخاذ مواضع و مطالبات اجتماعی می پردازد.

واقعیت این است که محتوا و مضمون "شورای همکاری نیروها..." در شعارهای آن تبلور می یابد و اینگونه است که پای همه ی بیانیه و اطلاعیه ها بطور انتزاعی شعار "زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم" آورده می شود. قصد ندارم سطور این نوشته در مورد این شعار اضافه شود، زیرا بارها در گذشته برای شعار مذکور اظهار نظر نموده ام که بویژه در سلسله مقالاتی که تحت عنوان "جدال علیه نفوذ چپ بورژوازی در جنبش کارگری" بچشم می خورد. زیرا زمانی که این شعار بدون پدافند آلترناتیو حکومتی طرح گردد، شعاری است که بخشی از سوسیال دموکرات ها و در مجموع "چپ بورژوازی" می پذیرد. همه ی احزاب ضد انقلابی سوسیالیست که در قدرت سیاسی امپریالیستی نیز می خزند، این شعار را بطور کامل تایید می نمایند. ولی اگر این شعار با آلترناتیو حکومت شوراهای کارگری تدقیق گردد، تبلیغ آن ضرورت خواهد داشت. بنابراین زمانی که بخشی از نیروی کارگری جامعه تا بدان حد پیش می رود و عنوان می سازد که ما قادریم "جامعه را نیز اداره کنیم"، مضمون و محتوای شعارهای "شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست" بسی عقب مانده تر از کارگران آگاه و پیشرو مبارزاتی در ایران است. البته سوسیالیسم جدا از پدافند آلترناتیو حکومتی، همواره با اوتوپی یاد شده سرنوشت مشترکی داشت زیرا 174 سال قبل در مورد نگارش "مانیفست حزب کمونیست" که از اواخر سال 1847 آغاز گردید و در ژانویه 1848 خاتمه یافت، انگلس در پیشگفتار انگلیسی آن خاطر نشان می سازد:

«... هنگامی که ما این کتاب را می انگاشتیم، نمی توانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال 1847 نام سوسیالیست از سویی به طرفداران سیستم های مختلف تخیلی مانند طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه اطلاق می شد که هر دوی آنها دیگر به صورت طریقت های محدودی درآمده و به تدریج در حال زوال بودند؛ و از طرف دیگر به انواع افسون گران اجتماعی اطلاق می شد که وعده می کردند، بی آنکه کوچکترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد شود، کلیه مصائب اجتماعی را به وسیله وصله کاری های گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت این ها افرادی بودند که

در خارج جنبش طبقه کارگر قرار داشتند» و یا اضافه می نماید که «در سال 1847 سوسیالیسم، جنبش بورژوازی بود؛ و کمونیسم، جنبش طبقه کارگر... ما بر این عقیده بودیم که "نجات طبقه کارگر فقط می تواند به دست خود طبقه کارگر صورت گیرد.»(1).

در نتیجه سوسیالیسم انتزاعی بدون پدافند آلترناتیو حکومتی، گنگ و تخیلی به افسون گرانی اطلاق می شود که اراده دارند با استفاده از نام چپ و سوسیالیسم بدون کوچکترین آسیب به نظام بورژوایی یعنی در سرمایه و سود و نیز نماد کارمزدی آن، در جنبش طبقه ی کارگر به وصله کاری روی آورند. بنابراین خواسته یا ناخواسته "شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست" در بهترین حالت مواضع سوسیال - دموکرات ها را (ولی با نام "کارگری" و دفاع از نیروی کار و زحمت)، نمایندگی خواهند کرد و این سیاست در درجه اول به نیروهایی بر می گردد که در شناسنامه ی حزبی و یا سازمانی خود فاقد آلترناتیو حکومتی می باشند و همانند نیروهای معتقد به نظام ستمگر سرمایه داری شعار سرنگونی می دهند بدون اینکه روشن کنند با چه پدیده ای جایگزین خواهد گشت؛ بورژوایی یا پرولتری. هر موضع غیر پرولتری و نیز بینابینی، استتکاف از مبارزه ی طبقاتی و روی آوری به نظام استثمارگر سرمایه داری است.

وظیفه ی نیروهای آگاه سیاسی پیوند هر چه بیشتر با کارگران است که از نظر تاریخی به همه ی بخش های آن اطلاق می شود و از زمانی که نظام سرمایه داری سلطه استثمارگرانه خود را حاکم نمود، کارگران و یا پرولترها که از اقشار متفاوتی تشکیل می شوند، با رشد سرسام آور آن رشد کیفی بیشتری یافته است. وظیفه ی این نیروها با شناخت از بافت اجتماعی و شفافیت بخشیدن به آلترناتیو حکومتی که شناسنامه ی واقعی آنها را ترسیم می کند، نه تنزل از مواضع سیاسی جنبش کارگری و نه غرق شدن در مطالبات تردیونیونیستی، بلکه ارتقای مواضع جنبش طبقه کارگر تا به سطح انقلابی آن است. ولی شرایط و مواضع تبلیغی و ترویجی "شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست" عکس آنرا در بیانیه ها و اطلاعیه ها انعکاس می دهد، حتا در مصاحبه های تلویزیونی بطور روشن و شفاف

با دل‌بندی به شعارهای محوری "مدنی و اجتماعی" که نیز از شعارهای نظام سرمایه داری غیر کلریکال اجتماعی است را آشکار می‌سازد. ما با شنیدن این گونه مصاحبه‌ها عادت کرده ایم و طبق روال همیشگی به جوابی نیاز ندارد، ولی زمانی که تبلیغ آرمان بورژوازی و ترویج آن (چه مستقیم از طرف بورژوازی باشد و چه از بخش کسانی که ادعای دفاع از نیروی کار و زحمت دارند)، با نام بزرگانی چون مارکس، انگلس و لنین و... بسته بندی شود، آن زمان سکوت بمثابه‌ی توهین به جنبش جهانی کارگری است. از این نظر است وقتی که در برنامه‌ی تلویزیونی "حزب کمونیست ایران" تحت عنوان "تریبون پیرامون اوضاع سیاسی ایران و جدال آلترناتیوها - بخش دوم" را که در چارچوب "شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست" صورت می‌گیرد شنیدم تا چندین روز ب فکر فرو رفتم که آیا نباید به این وارونه نگری های آشکار پاسخ داد. یعنی در حقیقت مواضع و آرمان های انقلابی از طرف مارکس و انگلس و نیز لنین و حزب بلشویک که بصورت غیر واقعی طرح می‌گردد، باید برای دفاع از مسائلی که نه فقط در رابطه با ایران، بلکه به آرمان جهانی یعنی انترناسیونالیستی نیز مربوط می‌شود، حقایق را آشکار نمود. از این جهت است که تصمیم به دفاع از مواضع آنها در چند مورد طرح شده گرفته ام. این مصاحبه از طرف برگزارکننده آن با سیاوش دانشور از حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست - صلاح مازوجی از حزب کمونیست ایران و حسن حسام از سازمان راه کارگر صورت گرفته است.

در بطن مصاحبه، آقای حسن حسام در رابطه با "آلترناتیوها..." از دیدگاه خود و سازمان متبوعش دو شعار را بعنوان شعارهای اساسی در رابطه با آلترناتیو انقلابی جنبش اجتماعی ایران طراحی نموده است که اولی علیه استثمار و دومی علیه استبداد است. وی برای اثبات این دو گزینه‌ی محوری عنوان می‌دارد:

«بنظر من راه حل، راه حل سوسیالیستی و کمونیستی است. اما آیا این خواهد گرفت؟ نخواهد گرفت. به تعادل قوا به مسئله‌ی سازماندهی و تدارکی نیاز دارد که اکنون متأسفانه اگر در چشم انداز است، اما

در موجودیت وجود ندارد و ما بدون مقابله با این قضیه، بدون تلاش گره خورده مطالبات اجتماعی، مطالبات مدنی و مطالبات کار و زحمت، بدون این گره خوردگی تنگاتنگ قادر نیستیم نظام را در بنیان های سیاسی اقتصادی اش و اجتماعی در هم شکنیم. انقلاب آنجا صورت می گیرد.» (2)

مشاهده می نمایم که مواضع آقای حسن حسام بر مبنای ضرورت و آنالیزهای ساختاری یعنی بر پایه ی تجزیه و تحلیل اقتصادی - سیاسی صورت نمی گیرد که بر فراز آن نظام سرمایه داری غلبه دارد و سودآوری آن در تمام بخش ها از طریق ارزش مبادله و ارزش مصرفی، ارزش اضافه از نیروی کار تولید می نماید و در چنین مسیری سود افزایی کالایی را تا به سطح مافیایی آن همانند همه ی کشورها می کشاند که کارگران بخش های مختلف همراه خانواده های خود، اکثریت آحاد اجتماعی را در نظام مذکور تشکیل میدهند. روشن است که نظام سرمایه داری ایران با روبنای سیاسی کلریکالیستی یعنی مذهبی آمیخته گشته است که کمونیست ها آنالیز اجتماعی را نه بر مبنای روبنای سیاسی مذهبی، بلکه بر پایه ی ساختاری غالب استخراج می کنند و از چنین مسیری به نیاز های روبنای سیاسی آن که از جمله استثمار و تبعیض جنسیتی نیز در آن نهفته است، پاسخ منطقی و واقع بینانه می دهند که آزادی های مدنی و اجتماعی را شامل می گردد که این همه فقط به فقط از راه برقراری حکومت شوراهای کاری در چارچوب آزادی و برابری به نتیجه خواهد رسید. طرح شعار استثمار قدمتی هزاره دارد و فقط شامل نظام سرمایه داری نمی شود. اسپارتاکوس و برده ها علیه استثمار برده دارها مبارزه می کردند که مارکس و انگلس موجودیت این طبقات در نظام های متفاوت از برده داری، فئودالیسم و اکنون سرمایه داری را بر مبنای تحکیم استثمار در زمینه ی "قانون، اخلاق و مذهب" بررسی می نمایند و می نویسند:

«تمام طبقات پیشین، پس از رسیدن به سیادت، می کوشیدند آن وضع و موقع حیاتی را که به چنگ آورده اند تحکیم کنند و تمام جامعه را به شرایطی که طرز تملک آنها را تامین کند، تابع سازند. اما پرولتارها تنها زمانی می توانند نیروهای مولده ی جامعه را بدست آورند که بتوانند شیوه ی کنونی

تملك خود و در عين حال همه ي شيوه هاي مالكيته را كه تا كنون وجود داشته است از ميان ببرند. پرولتارها از خود چيزي ندارند كه حفظش كنند، آنها بايد آنچه را كه تا كنون مالكيته خصوصي را حفاظت مي نمود و به آن تداوم مي بخشيد، نابود گردانند.»(3).

بنابراين زماني كه آلترناتيو حكومتي مخفي بماند، مواضع حسن حسام محوريت مبارزاتي خود را فقط در روبناي سياسي مي يابد كه "آزادي هاي مدني و اجتماعي" و استبداد مذهبي را دربر خواهد گرفت كه از ديدگاه حسن حسام و آنطور كه در مصاحبه ي تلويزيوني عنوان مي دارد، بر مبناي اين دو شعار انقلاب پيش مي رود و عملي خواهد گشت زيرا ميگويد كه: "انقلاب آنجا صورت ميگيرد"، بنابراين آلترناتيو وي بطور كامل بورژوايي است از طرف ديگر از نظر ايشان؛ از آنجا كه كارگران در رابطه با تحقق آرمان هاي اجتماعي، سازماندهي نشده اند و نيز تداركي در چنين مسيري انجام نگرفته است، پس چاره اي نيست كه به شعارهاي بورژوايي نظام استثمارگر سرمايه داري روي آوريم و بجاي كار و كوشش در راستاي انقلاب اجتماعي، دگرگوني سياسي را تبليغ كنيم. از همه بدتر ايشان لطف نموده و مطالبات و وظائف انقلابي خود را در زمينه ي نفي استثمار و نيز استبداد، به رهبري طبقه كارگر مي سپارند، يعني طبقه كارگر براي اين دو شعار پيشتاز شود، رهبري كند و در مصاف هاي اجتماعي قرباني دهد تا خواسته هاي سراسر بورژوايي به ثمر رسند. همانطور كه بروكرات هاي سياسي و اتحاديه اي با هزاران بند به نظام سرمايه داري متصل اند و در عين حال "وركريسم" و كارگر، كارگر مي نمايند، ايشان نيز همان فرمول هاي سراسر بورژوايي را براي طبقه ي كارگر تجويز مي كند. در حالي كه طبقه كارگر بسي آگاه تر و هوشيارتر و با روشي آرام و موزون، كار و فعاليت و سازماندهي مخفيانه (بويزه در مطالبات حقيقي) انجام مي دهد كه زمان طولاني تري را طلب خواهد كرد. ولي ما براي بورژوازي و تحت تاثير شعارهاي آن كه جدا از روياروبي و تقابل با نظام سرمايه داري است و بقول انگلس خواهان وصله كاري نظم موجود است، مبارزه نخواهيم كرد، حتا اگر اين دگرگوني يعني انقلاب اجتماعي جنبش كارگري، سال ها به طول انجامد. در حقيقت به نوعي و بعنوان نمونه، ما را با

"جبهه ی واحد ضد استبدادی و یا دیکتاتوری"، که از گذشته های دور تا بامروز شعار محوری تمام عناصر و نیروهای بروکرات سازشکار با ارگان های سیستم سرمایه داری در همه ی برآمدهای توده ای است که "راه کوتاه" پیشنهادی حسن حسام است و منجر به حفظ نظام سرمایه داری می گردد، کاری نخواهد بود. ولی حسن حسام در تداوم مشروعیت بخشیدن به مواضع سوسیال دموکراتیک در چارچوب "راه کوتاه" وارد مرحله ای می شود که برای نفی انقلاب کارگری، عمیقن از حقایق موجود فاصله گرفته که نتیجه آن با وارونه جلوه دادن مبارزات تاریخی، بسیار اسف بار است. وی ادامه می دهد:

«بنابراین راه کوتاه این نیست و شاید این در یک برآمد ناخواسته انفجار توده ای این فرصت سریع تر از آنچه که من پیشنهاد کردم بوجود بیاد که به نظر می رسد، این شانس است. اراده لنینی وقتی که بلشویک ها عظیم ترین قدرت کارگری را داشتند و نیروهای عظیمی در درون طبقه کارگر سازمان یافته داشتند، آن اراده انقلابی عمل کرد نه در شرایطی که طبقه کارگر ما تکه تکه سازمان یافته و فاقد یک اراده مشترک و نه حتی نمیتونه یک اراده مشترک عملی داشته باشه، یعنی آن کاری که لنین کرد، شاهکار بود و در یک سازماندهی کارگری بود ولی ما اگر به سازماندهی آگاهانه و هوشیارانه این جنبش انقلابی که اکنون در میدانه، نینجامیم، تردیدی ندارم که ضد انقلاب یکی از این رگه ها، مصادره خواهد کرد. این حرف مارکس است، حرف من نیست، انقلاب را یک طبقه نمیتونه انجام بده حتی طبقه کارگر در مانیفست حزب کمونیست. طبقه کارگر بعنوان یک نیروی هژمونیک در اتحاد با لایه ها و طبقات که آنرا مارکس زیر عنوان اکثریت عظیم تعریف می کند، حاکمیت اکثریت عظیم به رهبری طبقه کارگر. این یکی متفاوت، بقول لنین برآمد انقلابی که صدها سال را...» (4)

آقای حسن حسام مدعی است که اراده لنینی در رابطه با آلترناتیو انقلاب کارگری زمانی طرح می شود که "بلشویک ها عظیم ترین قدرت کارگری را داشتند و نیروهای عظیمی در درون طبقه کارگر سازمان یافته داشتند". در صورتی که حقایق و اسناد تاریخی کاملن عکس این ادعای عمیقن

غیرمسئولانه را به اثبات می‌رساند. انقلاب فوریه 1917 بیش از پیش دولت بورژوازی "کادت" ها را به قدرت می‌آورد که منشویک‌ها و "سوسیال رولوسیونر"، از آن حمایت می‌کردند. لنین آنزمان در آلمان بسر میبرد و دقیقن پس از جابجا شدن حاکمیت سیاسی در فوریه، انقلاب کارگری را تنها آلترناتیو قرار می‌دهد. هیئت تحریریه روزنامه پراودا ارگان سیاسی حزب بلشویک بدست استالین، کامنف و زینوویف قرار داشت که در انتشار آلترناتیو پرولتری لنین که از خارج روسیه فرستاده بود، کارشکنی می‌کردند. بالاخره وی در شب سوم آوریل مخفیانه از آلمان به پتروگراد میرسد و فردای آنروز متن "درباره وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر" را که به تظاهرات آوریل مشهورند ابتدا برای بلشویک‌ها می‌خواند. او "قدرت دو گانه" را بخوبی تشریح می‌کند که در یک طرف دولت موقت بورژوازی با همه‌ی ابزارهای سرکوب موجودیت دارد و از طرف دیگر "شوراهای کارگران و دهقانان" قدرت خود را نشان می‌دهند ولی این قدرت نتوانست با سیاست و برنامه‌ی مستقلانه اش در برابر حکومت بورژوازی بایستد، بلکه برعکس:

«... شورای نمایندگان سربازان و کارگران پتروگراد که چنانکه از اوضاع بر می‌آید، از اعتماد اکثریت شوراهای محلی برخوردار است، قدرت دولتی را داوطلبانه بدست بورژوازی و دولت موقت آن می‌دهد، داوطلبانه حق اولویت را به آن واگذار می‌کند و درباره پشتیبانی از آن قرار داد سازش با آن منعقد می‌کند...» (5).

در واقع اکثریت "شوراهای کارگران و دهقانان..." بدست منشویک‌ها و "سوسیال رولوسیونرها" اداره می‌گردید که عاری از مواضع انقلاب اجتماعی بودند و بلشویک‌ها برعکس ادعای حسن حسام وزنه‌ای نبودند و لنین در این مورد یادآوری می‌نماید:

«به این واقعیت اعتراف شود که حزب ما در اکثر شوراهای نمایندگان کارگران در برابر بلوک کلیه عناصر اپورتونیست خرده بورژوا از سوسیالیست‌های توده‌ای و... که به نفوذ بورژوازی تن در داده و نفوذش را در بین پرولتاریا بسط می‌دهند، در اقلیت و آنهم فعلا در اقلیت ضعیفی است... مادامکه در



اقلیت هستیم کار ما انتقاد و توضیح اشتباهات است و در عین حال لزوم انتقال تمام قدرت حاکمه بدست شوراهای نمایندگان کارگران را تبلیغ مینمائیم تا توده ها بکمک تجربه ی خود از قید اشتباهات خویش رها شوند.» (6).

بنابراین بلشویک ها بر عکس ادعای حسن حسام، اقلیت ناچیزی را در رابطه با آلترناتیو انقلاب اجتماعی در کارگران تشکیل میدادند و تا آن اندازه ناچیز که حتا بخشی از بلشویک ها به رهبری استالین، کامنف و... بر علیه دولت موقت موضعی نداشتند. همه چیز بدست بورژوازی بود و شوراهای کارگران، دهقانان بدست "کادت" ها و بویژه منشویک ها و اس آر ها که مدافع "دولت موقت بورژوازی کرنسکی" بودند، اداره می گردید. از ماه مه تازه اکثریت بلشویک ها به آلترناتیو انقلاب کارگری روی می آورند و این رویداد بزرگ اثر خود را در تشکیلات "سوسیال رولوسیونر" ها می گذارد و جناح چپ آن به انقلاب پرولتری گرایش مییابند و در رابطه با اداره ی اشتراکی زمین های دهقانی اختلاف خود را با تزه های لنین حفظ می کنند. از ماه ژوئیه با کار و کوششی که از آوریل صورت گرفته بود، بالاخره اکثریت شوراهای کارگری با بلشویک ها همراه می گردند. در نتیجه آنچه را که حسن حسام می گوید با حقایق تاریخی کاملن بیگانه است. از طرف دیگر این دست آورد ثابت میکند که طرح آلترناتیو انقلاب اجتماعی از دل ضرورت ساختاری بر می خیزد، حتا اگر نیروهای پیشتاز در اقلیت قرار گرفته باشند. سازشکاران و اپورتونیسم چپ از آنجا که تمایل شدیدی به بروکراسی نظام سرمایه داری دارند تا در بازار سیاسی آن بنام دموکراسی جولان دهند و با حفظ سیستم سودافزایی و مافیایی مذکور، کارگر کارگر نمایند، "سازماندهی عظیم" و نیز "اکثریت عظیم" را ریاکارانه به میدان می آورند تا پرده ای ساتر به انقلاب اجتماعی کارگری کشانند. نتیجه آنکه لنین این ضرورت را زمانی بعنوان آلترناتیو اجتناب ناپذیر در صحنه ی اجتماعی می آورد که بلشویک ها بعنوان اقلیت ناچیز در شوراهای کارگری و دهقانی قرار داشتند ولی با کار و فعالیت شبانه روزی موفق می شوند آلترناتیو انقلاب کارگری را سازماندهی نموده و انقلاب اکتبر را به ثمر رسانند. ما

اجازه نداریم که حقایق تاریخی را کتمان نموده و بصورت وارونه به افکار عمومی منتقل سازیم. حتی وی امانت داری از جنبش کمونیستی و انقلابی را رعایت نمی کند و استنادی که به مارکس تعلق دارد به لنین می سپارد و آن "برآمد انقلابی و آن صدها سال را..." که ناشیانه طرح می شود. مارکس در نامه خود به انگلس متذکر می گردد که: "در جریان های سترگ رشد و تکامل تاریخی هر بیست سال یک روز است. اگر چه سپس ممکن است چنان روزهایی فرا رسد که هر روز آن در حکم بیست سال باشد." و لنین آنرا در نوشته خود بنام "تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا" از قول مارکس یادآوری می کند.

در گام بعدی حسن حسام ادعای دیگری را از ذهن شخصی و سازمان متبوع خود ارائه میدهد مبنی بر اینکه مارکس در "مانیفست حزب کمونیست" گفته است که:

«انقلاب را یک طبقه نمیتونه انجام بده حتی طبقه کارگر... طبقه کارگر بعنوان یک نیروی هژمونیک در اتحاد با لایه ها و طبقات که آنرا مارکس زیر عنوان اکثریت عظیم تعریف میکند. حاکمیت اکثریت عظیم به رهبری طبقه کارگر». (7).

واقعیت این است که اینگونه ادعا، پایه و دلایل اساسی انتشار "مانیفست حزب کمونیست" را نفی خواهد کرد. زیرا در مانیفست، مارکس و انگلس بارها از انقلاب کارگری یاد می کنند، یعنی انقلاب پرولتری و کمونیست ها نیز در خدمت چنین هدفی کار و فعالیت خواهند کرد. مانیفست می نویسد:

«نزدیک ترین هدف کمونیست ها همان است که دیگر احزاب پرولتاری در پی آن هستند: یعنی متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمیه سیاسی پرولتاریا». (8)

و یا باز هم در مورد اینکه طبقه کارگر قدرت سیاسی را بدست میآورد، مانیفست می نویسد:

«... نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت از ارتقاء پرولتاریا به منزله ی طبقه حاکمه و به دست آوردن دموکراسی [سوسیالیستی] است. پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه آلات تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریا که بصورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمام تر بر حجم نیروهای مولده بیافزاید... قدرت حاکمه ی سیاسی به معنای خاص کلمه عبارت از اعمال قهر متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه ی دیگر است؛ هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر بصورت طبقه ای متحد گردد و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه ی حاکمه مبدل کند و به عنوان طبقه ی حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال قهر [انقلابی] ملغی سازد، آن گاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات به طور کلی و در عین حال سیادت خود را هم به عنوان یک طبقه از بین می برد.»(9).

ولی آقای حسن حسام ادعای بیهوده دیگری را به مارکس و انگلس نسبت می دهد و می گوید که: "طبقه کارگر بعنوان یک نیروی هژمونیک در اتحاد با لایه ها و طبقات که آنرا مارکس زیر عنوان اکثریت عظیم تعریف می کند. حاکمیت اکثریت عظیم به رهبری طبقه کارگر".

مفهوم گفته بالا این است که طبقه کارگر در اتحاد با لایه ها و طبقات دیگر، حاکمیتی بوجود می آورد که در درون آن سیادت افشار و طبقات دیگر موجودیت دارند (این طبقات چه صیغه ای هستند و از کجا آمده اند!)، نتیجه آن می شود که حاکمیت در گام اول کارگری نیست بلکه ملغمه و در نهایت مخرج مشترکی از طبقه کارگر و طبقات دیگر!! می باشند ولی به گفته ی وی کارگران هژمونی دارند و آنرا رهبری می کنند. آقای حسام بنام مارکس این "اکثریت عظیم" را در محفظه ی فکری خود می سازد که جلوه ای از قدرت پوپولیستی است و آنرا تحویل افکار عمومی می دهد.

واقعیت این است که مارکس و انگلس یکبار از "اکثریت عظیم" در "مانیفست حزب کمونیست" اشاره می نمایند و مفهوم آن بدین ترتیب است که طبقه کارگر وقتی علیه بورژوازی وارد مبارزه می شود،

منافع اکثریت عظیم را نیز نمایندگی خواهد کرد. زیرا طبقه کارگر از لایه های مختلفی شامل کارگران خدماتی، صنعتی، آموزشی و درمان و بهداشت تشکیل یافته است. چنین وضعیتی حتا زمانی که جامعه در رکود مبارزاتی بسر می برد، کارگران از نظر کمی همراه خانواده ی شان اکثریت جامعه را تشکیل می دهند، مضافن در دوره های برآمد مبارزاتی، لایه های تحتانی خرده بورژوازی که زیر یوغ نظام سرمایه داری قرار دارند، به سوی طبقه کارگر گرویده می شوند و در چارچوب برنامه ی آن فعال خواهند گشت. این بدین معنا نیست که کارگران برنامه ی خرده بورژوایی آنها را می پذیرند، چنین درکی کیفیت طبقاتی کارگری را نادیده گرفته و آنرا تا به سطح لایه های تحتانی بورژوازی تنزل خواهد داد که با منطق مبارزه ی طبقاتی مابینتی نخواهد داشت. ولی مارکس و انگلس واقعیت کمی کارگری را مد نظر قرار می دهند و نه آنگونه که حسن حسام مخترع آنست. مارکس و انگلس بر مبنای مقابله با نظام سرمایه داری، لغو کارمزدی و علیه سود و سود افزایی این نظام که "اکثریت عظیمی" را در زیر یوغ خود آورده است، قلم می زنند. از طرف دیگر مخرج مشترکی در حاکمیت شوراهای کارگری وجود نخواهد داشت، زیرا مفهوم واقعی آن، حکومت بورژوایی بر مبنای پوپولیسم سیاسی است. مارکس و انگلس در مورد "اکثریت عظیم" می نویسند:

«کلیه جنبش هایی که تا کنون وجود داشته یا جنبش اقلیت ها بوده و یا خود به سود اقلیت ها انجام می گرفته است. جنبش پرولتاریا جنبش مستقل اکثریتی عظیم است که به سود اکثریت عظیم انجام می پذیرد. پرولتاریا، یعنی تحتانی ترین گروه بندی های جامعه ی کنونی، نمی تواند برخیزد و نمی تواند قد برافرازد بی آنکه تمام روبنای شامل آن قشرهایی که جامعه ی رسمی را تشکیل می دهند، مضمحل گردیده و اعتبار خود را از دست بدهند.»(10).

بنابراین اهداف "مانیفست حزب کمونیست" ارائه ی علمی انکشاف مبارزه ی طبقاتی بین دو طبقه ی اجتماعی است، طبقه کارگر و طبقه بورژوازی. حال آنچه که از "شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست" در مضمون و محتوا باقی می ماند این است که آنها در تمام بیانیه ها و اطلاعیه های خود نه

اینکه مددی به کارگران نمی‌رسانند بلکه با طرح شعارهای غیر طبقاتی در اساس به مطالبات سیاسی "راه کارگر" گرویده می‌شوند و در چارچوب برنامه‌ی آن فعال‌اند و از این نظر است که فاقد آلترناتیو سیاسی - حکومتی در ارائه‌ی همکاری‌های خود می‌باشند و در چنین مسیری نه اینکه حمایت طبقاتی مبنی بر حاکمیت کارگری برای طبقه‌ی رزمنده در ایران قائل نیستند، بلکه برعکس با وارونه جلوه دادن واقعیت‌های تاریخی - مبارزاتی، منبع دروغینی را به سوی طبقه کارگر حواله میدارند. غافل از اینکه فعالین آگاه طبقه کارگر در داخل ایران راه خود را به درستی واقف‌اند و از اینگونه لغزش‌های غیر مسئولانه مبرا می‌باشند. دلیل سیاست انحرافی و ناکجا آباد حسن حسام و سازمان متبوع وی در این است که آنها قصد دارند حکومتی را سرنگون سازند ولی آلترناتیو و جایگزینی آنرا مشخص نمی‌سازند و این خود راه‌سازش با نمادهای نظام سرمایه‌داری در چارچوب پذیرش بروکراتیسم و فراتر از آنرا در مسیر راه‌قرار می‌دهد که نتیجه‌ی چنین سیاستی همان سوسیال‌دموکراسی ولی با نام ورکرسیسم و کارگر، کارگر خواهد بود. در واقع بدون موازین و تئوری انقلابی، عمل انقلابی نخواهیم داشت که یکی از موازین کلیدی در هر جامعه‌ای شفافیت بخشیدن به اصول مبارزه‌ی طبقاتی و روشن نمودن آلترناتیو حکومتی است. لنین در چنین مسیری جوهره و بن‌پایه‌های آن را تشریح می‌کند:

«مسئله‌ی اساسی هر انقلاب مسئله قدرت حاکمه در کشور است. بدون توضیح این مسئله نمیتوان از هیچگونه شرکت آگاهانه در انقلاب و بطریق اولی از رهبری آن صحبت کرد.» (11).

در مصاحبه‌ی یاد شده فقط سیاوش دانشور از منافع طبقاتی کارگران و بطریق اولی، آلترناتیو حاکمیت شوراهای کارگری دفاع نمود.

احمد بخردطبع

پاریس اول ژوئن 2024

منابع:



در اولین سالگرد جنبش اجتماعی: نامه ای سرگشاده به دانشجویان دانشگاه صنعتی نوشیروانی بابل

دانشجویان فرهیخته ی دانشگاه صنعتی نوشیروانی بابل، دروهای خالصانه ام را از راهی دور پذیرا باشید و نیز درود بر شما که هم به اندیشه های علمی اشتغال دارید و هم به عدالت اجتماعی روی می آورید و با تباهی، تبعیض، ستمگری و تاریک اندیشی مبارزه می نمایید که در خیزش های اجتماعی سال 1401 به ثبوت رساندید و راه پر افتخار شما همراه سایر نیروهای اجتماعی در سراسر کشور تا پیروزی نهایی تداوم خواهد داشت. شما دانشجویان نه بعنوان یک طبقه ، بلکه بمثابه ی سیمای تمام نمای اقشار و طبقات اجتماعی و برخلاف سده های گذشته به دلیل افزایش هر چه بیشتر نرخ استثمار نظام سرمایه داری بیش از پیش به لایه های تحتانی جامعه گرایش دارید و حتا پس از سپری ساختن دوره ی دانشجویی و اخذ مدرک تحصیلی، بسیاری از شما به طرف طبقه ی کارگر و بر مبنای منافع سیری ناپذیر کارفرمایان خصوصی و دولتی، در نوسانات ارزش های مصرفی و مبادله ای بازارها قرار می گیرید و دقیقن به این علت است که در خیزش های اجتماعی سال گذشته علیه حکومت سراسر فریب و ریا و آدمکشان مافیای دینی، شما دانشجویان سراسر کشور؛ متشکل ترین ، رزمنده ترین نیروهای اجتماعی بودید و اکنون که اولین سالگرد رزم و خیزش اجتماعی فرا می رسد و اینبار تداوم مبارزاتی که "زن، زندگی، آزادی" نقطه عطف آن محسوب می گردید، باید در مسیر پر تلاطم مبارزه ی طبقاتی صیقل یابد و راه حکومت شورایی و برابری اجتماعی را در اهداف استراتژیک خویش قرار دهد. ولی متاسفانه و بسیار ریاکارانه، رهبران و مسئولین حامی نظم نابرابری و غیر عادلانه اجتماعی، نامی برای دانشگاه صنعتی بابل نتخاب کرده اند که با صلابت و فرهیختگی و رزم شجاعانه شما کاملن بیگانه است. زیرا این نام پادشاهی است که ظلم و ستمگری را به نهایت می رساند و خصمانه و نیز وحشیانه، کشتار شهروندان ایرانی را موجب می گردد. بی رحمی وی برای حفظ جاه و مقام سلطنتی و نابرابری اجتماعی تا به حدی پیش می رود که بسیاری از اعضای خانواده خویش را به قتل می رساند. این قاتل حرفه ای که کشتار دستجمعی مردم بیگناه ایران

را موجب شده بود، پادشاه ساسانی، "خسرو انوشیروان" نام دارد. در چنین مسیری می توان گفت که حکومت اسلامی ایران در مقام مقایسه در رابطه با کشتار و بی رحمی، فرزند خلف سیستم نوشیروانی است که از ابتدای به قدرت رسیدن تا به امروز با کشتار مردم عدالت خواه، حکومت پوشالی و ننگین خود را روی پا نگهداشته است و خمینی و نیز علی خامنه ای از جمله جنایت کاران تاریخی جامعه می باشند. علی خامنه ای راست می گوید که رهبر است، ولی او همراه نظام فاسد جمهوری اسلامی، رهبر دزدان، آدمکشان حرفه ای و مافیای ثروت اقتصادی جامعه می باشند که هم کشتار می کنند و هم حاصل کار تولید اجتماعی یا بعبارتی دیگر "درآمد سرانه ی مردم"، یعنی "تولید ناخالص ملی" را به خارج از کشور بدست نیروهایی سرازیر می کنند که همانند خود در فکر انکشاف حکومت دینی می باشند؛ نظیر "حماس" در فلسطین و "حزب اله" در لبنان. از این رو در مقاله ای که به تاریخ 27 آذر 1401 بنام "جنبش سراسر شجاعانه و شکوهمند مردمی، در فقدان آلترناتیو انقلاب اجتماعی" را نگاشتم، با یک بررسی تاریخی عنوان نمودم:

«در تاریخ ایران اگر از جنگ و درگیری های خونین خارجی که بوسیله ی حاکمان سیاسی به مردم تحمیل می گردید بگذریم، در دو دوره با کشتار دست جمعی یعنی نسل کشی گسترده (ژنوسید) روبرو می شویم که اولی در سلسله ی ساسانی و زمان پادشاهی خسرو انوشیروان به وقوع می پیوندد و متعاقب آن در قرن ششم میلادی فقط بین ۲ و ۳ روز، تقریبین هشتاد هزار مزدکیان در سراسر ایران، به دلیل حمایت از عقاید اشتراکی در تولید و توزیع اقتصاد داخلی، قتل عام می گردند که انوشیروان قاتل از طرف حاکمیت، "عادل" شناخته می شود و بر مبنای استمرار نظام پادشاهی در ایران، لقب تقلبی و ضد انسانی یاد شده در تاریخ درونی و در دروس مردمی، حفظ می گردد. همین فاجعه ی هراسناک باعث آن گشت که مردم ایران در این دوره علیه پادشاهی سلسله ی ساسانی، آتش زیر خاکستر شوند و دقیقین در همین قرن، زمانی که اعراب با یاری و مدد تنی چند از عناصر "متفکر" داخلی به ایران حمله ور گشت، مطابق با تحقیقات مورخین متفاوت داخلی و خارجی، یزدگرد سوم



پادشاه ساسانی نتوانست از پشتیبانی گسترده ی مردمی برخوردار شود و اکنون نظام جمهوری اسلامی دومین پدیده ای است که در طول ۴۳ سال قتل عام آشکاری را بنام مذهب و نصایح تخیلی آسمانی بر واقعیت زمینی این مرز و بوم مرتکب می گردد و به طور واقعی یک نظام تروریستی است که با وجود ایجاد کشتار و ترور، مرعوب جنبش سراسری و عمیقن شجاعانه ی مردمی گشته است و همین ترس و ارباب درونی است که بالاخره دیر یا زود، نظام جمهوری اسلامی را همانند نظام پادشاهی گذشته، به زباله دان تاریخ رهسپار خواهد کرد. « (1).

ولی کسانی که جزو اقلیت ناچیزی بشمار میروند و خسرو انوشیروان را در زمره ی شاه دادگر و عادل می دانند که نظم طبقاتی را موجب شده است بررسی می کنند، بسی در اشتباه و در ندانم کاری خویش سیر می کنند، زیرا نظم طبقاتی این قبیل، همان نظمی است که استثمار و ظلم اقتصادی را به اکثریت نیروهای کار اجتماعی تایید و تحمیل می نمایند. در چنین روندی قصد ندارم با مفاهیم ایدئولوژیک وارد افکار و اندیشه ها گردم، زیرا ایده ها تا زمانی که نشان اثباتی و علمی به خود نمی گیرند، فقط در انتزاع با واقعیت های اجتماعی و در غالب ایده ها باقی خواهند ماند و در فقدان نموده های علمی و اثباتی، وارنه نگری می کنند. خارج از این دیدگاه، ما باید هدفی را دنبال نماییم که چهره ی جنایتکاران را همراه با سند تاریخی برجسته سازد. در این زمینه تحقیقات ام در رابطه با خسرو انوشیروان از ابتدای قرن بیست و یکم آغاز گشته بود، زیرا پس از اینکه کتاب "فلسفه ستیزی دینی" را به نگارش آوردم (و با آنکه کتاب یاد شده فلسفی و غیر سیاسی است، ولی نمی تواند با نام من در جمهوری اسلامی در ایران انتشار یابد)، که افکار فلسفی - اجتماعی اندیشمندی چون "پورسینا" با دیدگاه وارونه نگری "محمد غزالی" است، در تداوم آن کتاب دیگری بنام "غروب آفتاب" یا "زمینه های اولیه تیره اندیشی در ایران" انتشار می یابد که در بخشی از این کتاب درباره "مزدک و مزدکیان" و خسرو انوشیروان تحقیقات خود را به نگارش آوردم و کتابخانه ی دانشگاه سوربن پاریس که دارای کتاب های پر ارزش فرانسه و حتا فارسی در این زمینه بود، همه روزه مرا جهت دستیابی

به حقایق به خود مشغول می نمود و شما عزیزان می توانید در انتهای همین مقاله فایل کتاب "غروب آفتاب" را مشاهده نمایید که در ضمن در بخش "ویژه کتاب ها" در سایت و یا تارنمای "چشم انداز کارگری" ([www.chiran-echo.com](http://www.chiran-echo.com))، انتشار یافته است. ولی در این سطور فقط باید یادآوری نمایم که از جمله شما بسیارند که به ظلم و جنایات خسرو انوسیروان واقف اند و تاکید بر این است که چنین اسم ناسالمی از فضای دانشگاه صنعتی بابل حذف شود و روشن است که مبارزه ای مداوم و طولانی مدت را موجب خواهد گشت.

آنچه که همه می دانیم، این است که مزدک از موبدان زرتشتی است با این تفاوت که او اندیشه های اجتماعی موجود را در آن دخالت میداد. زیرا شما به درستی واقف اید که بخشی از آحاد اجتماعی، افکار زرتشت را نه بمثابه ی مذهب، بلکه زمینه هایی برای اندیشیدن و فلسفی می دانند و از این جهت است که در پهنه ی اجتماعی انسان ها (و نه خصوصی؛ بعنوان مثال زرتشت در باره ازدواج دختر خویش می گوید که اوست، شریک زندگی اش را انتخاب می نماید)، دخالت گری مستقیم دارد. - البته من زرتشتی نیستم فقط همراه با مدارک و اسناد واقعیت ها را می نویسم - بنابراین زوایای

زرتشتی مزدک را باید در چنین مسیری تعقیب نماییم. مزدک در جامعه ی طبقاتی آن دوره با مشخصات ویژه خود، مبارزه با بی عدالتی را آغاز نمود. از آنجا که از دوره ی ساسانیان، زرتشت بعنوان مذهب رسمی ایرانیان قلمداد می گردید، افکار مزدک در همه ی نقاط جامعه نفوذ و انتشار یافت. نظام پادشاهی ایران چون همیشه از نظر تاریخی فقط از "الیت ها" و از بخش مالکین و صاحبان ثروت و زمین حمایت می نمود و اکثریت قابل توجه ای از آحاد اجتماعی چون همیشه از زندگی راحت و بی دغدغه محروم بودند. این خود دلیل روشنی است که مزدک بویژه از سال های پس از 520 میلادی، حامیان قابل توجه ای در جامعه می یابد. حتا قباد پادشاه آن دوره ی ساسانی به عنوان یک زرتشت به افکار مزدک احترام قائل بود و غالبین او را به دربار خود جهت مشاوره دعوت می نمود. در چنین عرصه ای از دهه ی سوم قرن مذکور میلادی زمانی که خشک سالی جامعه را فرا

می‌گیرد و بحران‌های اقتصادی را فراهم می‌سازد، مزدک اندیشه‌ی برابری و عدالت اجتماعی در زمینه‌ی اقتصادی را تبلیغ می‌کند و متعاقب آن خواهان تقسیم عادلانه‌ی محصولات بین زارعین و دهقانان می‌شود. از این نظر است که زارعین با کشت زمین، حاصل‌کار را به صورت اشتراکی بین خود تقسیم می‌کنند. مزدک دارای افکاری صلح‌آمیز و مخالف هر گونه خشونت بود و در تمامی این عرصه‌ها، تقسیم عادلانه‌ی صلح‌آمیز زمین‌ها را به زارعین متذکر می‌گردید و در مقابل، قباد پادشاه همان دوره، به وسیله‌ی ارتش و سربازان خود، عملیات خشونت‌باری علیه زارعین انجام نمی‌دهد. ولی از همان زمان بخش‌هایی از موبدان زرتشتی که طرفدار مالکیت خصوصی ارضی بودند، علیه افکار مزدک و پیروان بسیار وسیع آن، مخالفت می‌نمایند و توطئه‌های متفاوتی را همراه وزرای درباری بر ضد وی عملی می‌سازند. کاووس فرزند ارشد قباد که باید مطابق سنت خانوادگی پس از پدرش زمام امور را بدست می‌گرفت، از حامیان مزدک بود. پس از مرگ قباد موبدان زرتشتی همراه با وزرا که دشمن افکار عدالت خواهانه و برابرطلبانه‌ی مزدک بودند، خسرو انوشیروان را که فرزند سوم قباد و از قبل برای این مجموعه‌ی "الیت درباری" شناخت و آگاهی ذهنی داشتند به پادشاهی منصوب نمودند و حتا "مهبد" وزیر نخستین، مدرکی را قرائت می‌کند که در آن قباد، خسرو انوشیروان را به سلطنت منصوب داشته بود. البته در زمان حیات قباد، سند و مدرکی مبنی بر انتخاب انوشیروان موجود نیست و "مهبد" بعنوان بالاترین وزیر، این مدرک را پس از مرگ قباد ارائه می‌دهد. ما نیز وارد چنین مشاجراتی نمی‌شویم. آنچه برای ما اهمیت دارد، خسرو انوشیروان در مدت بسیار کوتاه دو روزه، هشتاد هزار مزدکیان را بطور وحشیانه به قتل می‌رساند، بطوریکه انسان‌ها را زنده از سر به داخل خاک می‌کردند و فقط پاها در هوا قرار می‌گرفت و اینگونه با شکنجه جان می‌باختند. تمام این مدارک به وسیله‌ی مورخین ایرانی، غربی و عربی در کتاب "غروب آفتاب" درج گردیده است.

کسانی از انگشتان دو دست نیز کمتر اند که اشاره ای به مورخی بنام "آرتور امانوئل کریستنس" می کنند که به نفع حاکمیت خسرو انوشیروان قلم زده است، بدون اینکه سندی ارائه دهند و عنوان سازند که "کریستنس" در کدامین کتاب خویش، چنین برداشتی را آورده است.

خسرو انوشیروان حتا برای پاک نمودن افکار مزدک از خانواده ی خود نیز دریغ ننموده و همه ی اعضای آنرا به قتل رسانده است. کاووس فرزند ارشد این خانواده همانند دیگر اعضای خانواده بوسیله ی خسرو انوشیروان جان باخته اند.

در چنین مسیری آیا باید هزاران هزار شهر وند ایرانی با خشونت وصف ناپذیر، یعنی به گونه ای وحشیانه کشته شوند تا عنصر جنایت کاری همانند "خسرو انوشیروان" برای مخفی نمودن سرشت و طبیعت جنایت کارانه او در دشمنی با شهروندان ایرانی و نیز جهت پاک نمودن عمل وحشیانه ی کشتار دست جمعی از اذهان ایرانی و جهانی، به مقام "دادگری و عدالت" نائل شود! که امروزه از این جنایتکار در همه جا از جمله دروس های آموزشی بعنوان "انوشیروان عادل" یاد می گردد. میدانم سخت است ولی زندگی مبارزه برای اخذ عدالت اجتماعی است. باید در این مسیر به حقایق روی آورد و بطور همه جانبه افکار عمومی را بدان آشنا نمود که دانشجویان فرهیخته و مبارز "دانشگاه صنعتی ... بابل" در صف نخستین آن قرار خواهند گرفت.

احمد بخردطبع؛ فوق لیسانس جامعه شناسی

12 شهریور 1402 - 3 سپتامبر 2023

## منابع:

- 1 - جنبش سراسر شجاعانه و شکوهمند مردمی، در فقدان آلترناتیو انقلاب اجتماعی!
- 2 - غروب آفتاب (زمینه های اولیه تیره اندیشی در ایران) - احمد بخردطبع - چاپ دوم. انتشارات: آلفابت ماکسیما

## نگاهی به نکات ضعف و قوت "منشور آزادی، رفاه، برابری"

احمد بخردطبع

بسیاری از انسان های حقیقی و شریف کارگری و یا فعال کارگری، منشوری را به امضا رسانده اند که با تمام ضعف های جدی در رابطه با الترناتیو حکومتی، حاوی مواضع سیاسی - اجتماعی قوی و قابل توجه ای است که باید رفیقانه مورد کنکاش و بررسی قرار گیرد و برعکس "منشور مطالبات حداقلی..." که در برابر استثماریان نظام سرمایه داری التماس "رفاهی" می نمود و فاقد هرگونه اقتدار و اراده ی سیاسی بود و همه ی امیال و اهداف استراتژی آن، مبارزه ی "آزادانه" در حد و مرز سیستم چپاولگر و سوداگرانه ی کاپیتالیسم جهانی خلاصه می گردید، منشور کنونی با ضعف های خود، راه سرمایه ستیزی پیشه نموده و بهتر است تا رسیدن به الترناتیو واقع بینانه حکومتی، مورد حمایت قرار گیرد تا با صفوف سوسیال دموکرات ها و نیز چپ های بورژوایی که حامی "منشور مطالبات حداقلی..." هستند، منفک گردد و در فضایی رفیقانه با شور و مشورت، نکات ضعف آن به چالش کشیده شود و صیقل اجتماعی - سیاسی یابد تا آرمان طبقاتی جامعه را برجسته سازد. البته بعضی از احزاب کمونیستی که به هیچ عنوان انتظار آن نمی رفت، از روی خطا و اشتباه از "منشور مطالبات حداقلی صنفی..." پشتیبانی کرده اند که مایه تاسف است. هر چند طبقه کارگر و باورمندان به انقلاب اجتماعی نیازی به منشور ندارند، بلکه اهداف خود را در پراتیک روزمره ی اجتماعی به پیش می برند، ولی نباید فرصت ها را از دست داد و اکنون که منشور نویسی به دلیل اوج جنبش اعتراضی، رواج یافته است، می توان هم مواضع اجتماعی منشور های متفاوت را مورد بررسی قرار داد و هم در چنین مسیری نقش سیاسی - انقلابی احزاب و سازمان ها را به آزمون کشاند. زیرا طبقه ی کارگر نیاز

به آن دارد که در مراحل حساس در روند دگرگونی های سیاسی آگاهی یابد، چه نیروهایی به انقلاب کارگری و بطریق اولی به حاکمیت شوراهای آن، اعتقادی راسخ دارند و در نتیجه دارای رویکرد ضد سرمایه داری می باشند.

روشن است که برای ارائه ی موازین مبارزات اجتماعی باید از منطق نکات کلیدی که مطابق آن اکثریت آحاد جامعه، به استنمار، بی حقوقی و ستم مضاعف کشانده شده اند، بهره وری نمود و در چنین راستایی نباید تصور شود که "منشور آزادی، رفاه، برابری" مطالبات مطروحه ی خود را از نظام جمهوری اسلامی طلب می کند. چیزی را که منشور نویسان مطالبات حداقلی، با آن کاملن بیگانه بودند و از این جهت در ارائه ی اولین قطعنامه برای اول مه با بن بست روبرو شدند. نیروی "بیدارزنی" که از جمله ی امضاکنندگان این منشور بود در مطلبی تحت عنوان "نقد بیدارزنی در منشور مطالبات حداقلی بیست تشکل صنفی"، می نویسد:

«پس از گذشت بیش از 2 ماه به مناسبت اول می، روز جهانی کارگر 20 تشکلی که انتظار می رفت مشارکت تشکل های دیگر را نیز جلب کرده و تعداد بیشتری از تشکل ها را با منشور شان همراه کنند به 15 تشکل کاسته شدند و متنی را تحت عنوان قطعنامه تشکل ها، با تاکید و اصرار بر همان 12 بند منشور مطالبات حداقلی بدون یک کلمه تغییر امضا کردند. در حقیقت 15 تشکل امضا کننده قطعنامه تشخیص دادند که تمامی نقدهای وارد بر منشور اشتباه بوده و متن منتشر شده در تاریخ 26 بهمن منشوری است برای همه مردم جامعه و نقدها و نظرات دیگران نیز چیزی از اعتبار آن کم نخواهد کرد. این دقیقا برخلاف وعده ای بود که هنگام انتشار منشور مبتنی بر مشارکت برای تکمیل و بازنویسی آن عنوان شده بود».

ما در سطور فوق شکست تدریجی منشور بورژوایی را مشاهده می نمایم و در بهترین حالت قادر است بوسیله ی چپ های بورژوایی روی دو پا بایستد ولی باورمندان به انقلاب ضد سرمایه داری با آن کاری نخواهند داشت.

ولی در چنین برهه ای که منشور نویسان راست و چپ بورژوازی به رقابت برخاستند، منشور "آزادی، رفاه، برابری" به روشنی این گونه آغاز کرد:

«ما با تمام این مظاهر حکومت دینی مخالف هستیم. بی گمان، رهایی جامعه از استبداد دینی گام بزرگی به پیش است. اما با همین صراحت اعلام می کنیم که خواست ما فراتر از مخالفت با حکومت دینی است.»

آنان در چنین مسیری ادامه می دهند که: «عامل و مسبب اصلی تباهی زندگی اکثر انسان های جامعه ی ایران این است که برای زندگی هیچ راهی جز فروش نیروی کارشان ندارند... و بطور کلی تمام فروشندگان نیروی کار، که اجزای طبقه کارگر را تشکیل می دهند، برای زنده ماندن مجبورند نیروی کار (پدی و فکری) خود را به ثمن بخش به سرمایه داران بفروشند و بدین سان ارزشی بس بیش از مزد خود برای آنان تولید کنند.»

تا اینجا خوب پیش رفته ایم، زیرا از بستر چنین مباحثی پا را در زمینه های خرید و فروش کالایی چه در رابطه با انسان و چه اشیا گذاشته ایم و ناگزیر در مدار تناقضات تحمیلی سرمایه نسبت به ارزش مبادله و ارزش مصرفی قرار می گیریم. اگر ارزش مصرفی به توان کارگری و نیز ارزش اضافی یاری می رساند، ولی از طریق ارزش مبادله است که نیروی کار انسانی به کالا تبدیل می شود و در معرض مبادلات نظم سرمایه داری قرار می گیرد. از طریق ارزش مبادله است که دستمزدهای ستمگرانه و فقیرانه کارگری حک می خورد. بنابراین شما نه از روبنا، بلکه از زیربنا و مفاهیم ساختاری آغاز کرده اید. مضاف بر عکس "منشور مطالبات حداقلی..."، عواقب و دلایل اصلی ناکامی ها را نه فقط به موجودیت جمهوری اسلامی و روبنای سیاسی آن، بلکه به سبب فروش نیروی کار ارزیابی می کنید.

منشور یاد شده با همه ی اپوزیسیون های بورژوازی از دلک های سیاسی سلطنت طلب که به یمن موجودیت مناسبات ماقبل تاریخ و نیز قرون وسطایی جمهوری اسلامی، قصد دارند خود را از زباله

دان تاریخ بیرون کشند، تا جمهوریخواهان رنگارنگ و نیز سوسیال دموکرات ها مرزبندی دارد، زیرا می نویسد:

«سرمایه داران خصوصی سکولار و طرفدار حکومت غیر دینی، جمهوری اسلامی را برای اداره جامعه ناکارآمد می دانند... این بخش از طبقه سرمایه دار و احزاب و شخصیت های سیاسی نماینده آن می کوشند... نقش سرمایه و سود جویی خود را پنهان سازند و در چنگ بر سر قدرت، کارگران را به سیاهی لشکر خود تبدیل کنند. این که روبنای سیاسی مورد نظر این شخصیت ها و احزاب سیاسی سلطنت است یا جمهوری "دموکرات" و سکولار تغییری در این واقعیت نمی دهد که زیربنای اقتصادی مورد نظر آنها در هر حال سرمایه داری است... ما تاکید می کنیم که ریشه مشکلات جامعه ما سرمایه داری است و آن چه در نهایت باید از میان برود رابطه خرید و فروش نیروی کار است.»

شما از ادبیات پرولتری در تقابل با نظام سرمایه داری بهره وری می نمایید و این باعث آن می شود که با اپوزیسیون های بورژوازی که خود را در اشکال متفاوتی می آریند، مرزبندی کنید، چرا که کشورهای سرمایه داری غربی، لائیک و سکولار می باشند، ولی بهره کشی و استثمار علیه نیروهای کار بیداد می کند و دموکراسی های آن عملن در سطح شعار باقی می ماند و بوسیله ی آن مردم را در چارچوب اهداف غایی و فریبکارانه شان به بازی می گیرند. سرمایه ستیزی شما در نخستین گام جنبه ی معقولانه ای دارد زیرا هر گونه خرید و فروش مناسبات کالایی از طرف شما مردود است. وقتی روابط کالایی نفی شود، ارکان اصلی نظام سرمایه داری به اضمحلال میرود، ارزش اضافی تخریب می گردد و در یک کلام ارزش مبادله و ارزش مصرفی کارایی خود را از دست خواهند داد و تعیین حداقل دستمزد از طرف سردمداران نظام سرمایه داری بی اعتبار خواهد گشت، چرا که شما اضافه می نمائید:

«ارتقا سطح رفاه کل جامعه و بدین سان افزایش توان مادی، فکری، و فرهنگی کارگران از محل ثروت تولید شده در جامعه ("تولید ناخالص ملی") راه را برای مبارزه طبقه کارگر بر ضد سرمایه



داری هموار می سازد... تعیین حداقل دستمزد ماهانه کارگران بر اساس ثروتی که آنان برای جامعه تولید کرده اند و اختصاص مقدار هر چه بیشتری از این ثروت به ارتقای سطح زندگی و رفاه کل مزدبگیران» است.

اگر سرمایه ستیزی شما عزیزان، بر این پایه پیش رود باید گفت که دیگر "شورای عالی کار" و بطریق اولی "سه جانبه گرایی" رنگ خواهند باخت و کارگران، حاصل زحمات خود را نه بر پایه ی ارزش مبادله، بلکه بر اساس ارزش تولید شده ی اجتماعی کسب خواهند نمود که شما در چارچوب "تولید ناخالص ملی" خلاصه کرده اید. ما نیز همه میدانیم که از چنین مسیری، "درآمد سرانه سالانه ی مردم" رقم می خورد، زیرا کافی است میزان "تولید ناخالص ملی" را به مجموعه ی جمعیت آن کشور تقسیم کنیم و در نتیجه مقدار حاصله در آمد سرانه هشتاد و پنج میلیونی جمعیت ایران را برجسته و ظاهر خواهد ساخت که باید بطور برابر بین این جمعیت از کودک چند ماهه تا به بالا را شامل گردد و میزان آن برای هر خانوار بر مبنای نیاز برابر نخواهد بود، زیرا یک فرد فقط سهم خود را دریافت میدارد و خانوار چهار نفری بیشتر از خانواده ی دو یا سه نفری باز بر مبنای نیاز و توان، ثروت تولید شده ی اجتماعی را از آن خود خواهند ساخت. این گام بسیار مثبتی در جهت زدودن خرید و فروش کالایی و دستمزد استثمارانه ی نظام سرمایه داری است، چیزی که "چپ بورژوازی" به دلیل اشتغال و فعالیت خویش در میدان پلورالیسم سیاسی در چارچوب دو طبقه ی اجتماعی، با شنیدن آن، لرزه اندامش را فرا خواهد گرفت. چنین فرهنگ و موضعی باید در درون صفوف ما کارگران تبلیغ و ترویج گردد و مفاهیم فوق در مجموعه ی خویش می تواند نقطه ی عطفی در جهت ارتقای مبارزه ی طبقاتی بر علیه نظام سرمایه داری را فراهم سازد.

"منشور آزادی، رفاه، برابری" نهمین خواست خویش را از "الغای هر گونه ستم بر اساس تعلق های ملی، قومی، نژادی، و مذهبی..." را یادآوری می کند. اما امروزه نمی توان از تعلق نژادی صحبت نمود، زیرا موجودیت نژادهای مختلف خطای اندیشمندان در گذشته بود و اکنون ثابت شده است که فقط

یک نژاد موجود است و آنهم نژاد انسانی است که در شکل و شما و رنگ های متفاوتی ظاهر می گردد و همه ی شان متعلق به نژاد انسانی است.

اما نکته ی جدی چالش برانگیز؛ ارائه ی آلترناتیو طبقاتی است. شما می توانید اعلام دارید که در ابتدا، خواست های "منشور آزادی، رفاه، برابری" را عنوان ساخته ایم، یعنی راه مبارزه با سرمایه داری را با ارائه ی خواست ها در چارچوب "دموکراسی شورایی و سرمایه ستیزی طبقه کارگر ارزیابی نموده ایم، اما این نمی تواند بدیل و انگیزه ی اصلی سرمایه ستیزی باشد. همه ی مفاهیمی که در رابطه با ضد سرمایه داری عنوان ساخته اید باید از پشتوانه ی مستحکمی برخوردار گردد و آن آلترناتیو حاکمیت شورایی طبقه ی کارگر است. زیرا فقدان چنین حاکمیتی می تواند بدیل های انحرافی حکومت حزبی، شوراهای غیر طبقاتی "چپ بورژوایی" و یا حاکمیت "دموکراتیک خلقی به رهبری طبقه ی کارگر"، چاشنی گردند. از این نظر است که آگاهانه "چپ بورژوایی"، آلترناتیو حکومت کارگری را از دستور مبارزاتی خود حذف می نماید و وظایف خود را فقط به شعار "زنده باد سوسیالیسم" بسنده می سازد. زیرا می توان از صبح تا شام به نظام سرمایه داری دشنام فرستاد، ولی در عمل از سرمایه ستیزی بی بهره بود. از آنجا که شما سرمایه ستیزی را قاطعانه طرح کرده اید، بنابراین برای ارتقا و تبلیغ و ترویج در جهت پیشبرد مبارزه ی طبقاتی، نیاز مبرم و حیاتی است که تحت عنوان تشکل حزبی و یا هر طور که خود بدان باور دارید (زیرا امکان دارد به تشکل حزبی اعتقادی نداشته باشید)، اساس حاکمیت شورایی طبقه ی کارگر را روشن و شفاف سازید. زیرا اینگونه اختلاف نظر در زمینه های متفاوتی می تواند وجود داشته باشد که می توان بدان بعنوان حق گرایش نام برد. مهم اینست که به حاکمیت سیاسی کارگری معتقد باشیم و در جهت لغو کارمزدی پیش رویم، در چنین راستایی یکی از چالش های ما با رفقای "جنبش لغو کارمزدی" اینست که ما معتقدیم تا زمانی که نظام سرمایه داری حاکم است برای پاسخگویی به نیاز های مادی خویش باید جهت افزایش دستمزد، به اعتصاب و مبارزه ی صنفی نیز روی آوریم و در این راه از نهاد شورایی کارگری و تا آنجا که ممکن است بدون دست

آویزی به موازین بروکراتیک سندیکایی در عمل مبارزاتی خویش نهادینه کنیم. بعنوان نمونه می توان چگونگی سازماندهی اعتصابات کارگری در مجتمع صنعتی نیشکر هفت تپه را بر جسته نمود.

منشور "آزادی، رفاه، برابری" در درون حاکمیت نظام سرمایه داری همانند همه ی کارگران مبارز انقلابی، سرمایه ستیز می باشند و چه بهتر که خود را تا به سطح شعار واقعینانه ی "آزادی، برابری، حکومت شوراهای کارگری" ارتقا دهیم و در صحنه ی مبارزه ی اجتماعی خویش وارد سازیم. نباید فراموش نمود که "منشور مطالبات حداقلی..." را تمام رسانه های بورژوازی، انتشار داده بودند، زیرا خواست ها و مطالباتشان به مثابه ی "چپ بورژوازی"، در میدان آنها نیز جولان داشت. ولی منشور "آزادی، رفاه، برابری" رویهم رفته از طرف آنها با سکوت روبرو گردید، زیرا سرمایه ستیزی و موضع ضد سرمایه داری، طبیعت آنرا تشکیل میدهد. بنابراین باسنتنای جای خالی بدیل حکومتی، سایر مفاهیم منشور مذکور مورد حمایت من است.

پاریس ، 25 اردیبهشت 1402 - 15 مه 2023

oo

### دوازدهمین فراخوان تظاهرات علیه رفرم بازنشستگی در پاریس

احمد بخردطبع

روز پنجشنبه 13 آوریل تظاهرات پاریس از "میدان اپرا گارنیه" در دو جهت آغاز میشد و هر دو با عبور از دو مسیر متفاوت در "میدان باستیل" به هم می رسیدند و نقطه ی پایانی بود. از آنجا که کیوسک مطبوعاتی ام در میدان باستیل می باشد، در ساعت 15 می بندم و برای شرکت در تظاهرات

عازم "خیابان ریوولی" می شوم.. در این بخش از تظاهرات "بلاک بلوک" ها در صفوف نخستین قرار داشتند ولی من به صفوف "سولیدر سود" ملحق می گردم. در منطقه ی "سن پل" در گیری شدیدی بین "بلاک بلوک" ها با پلیس سراسر خشونت بار آغاز می شود که من تقریباً در نزدیکی آنها قرار داشتم. پلیس فاشیست فرانسه بمثابه ی یک لشکر در همه جا حضور داشتند و حتا از سلاح های جنگی نظیر "ال ب د" و نارنجک انفجاری برخوردار بودند. بریگاد های BRAV-M که همگی آنها موتور سوار می باشند و هر موتوری دو نفره بوده و عمل کننده نه راننده موتور بلکه همراه پشت سر آن است. ولی جوانان انقلابی باشجاعت هر چه تمام تر در برابر لشکر عظیمی که پی در پی برای ایجاد برخوردها، تحریکات مستمر انجام میداد، مقاومت و حتا مقابله به مثل می نمودند و با عمل خویش در برابر تحریکات آنها گویی می خواهند اعلام دارند که ما مردمان جنگیم، بجنگ تا بجنگیم. خلاصه نمایم، از آنجا که در باستیل هر دو صف تظاهرات بدانجا ختم می گردید و به دلیل هزاران هزار تظاهر کننده ما همه نمی توانستیم وارد میدان باستیل شویم، ولی بخش دیگری در همان میدان به خشونت پلیس پاریس پاسخ داده و در جنگ و جدال با پلیس فاشیست قرار گرفته بودند که در نتیجه کیوسک مطبوعاتی، جایی که من مسئولیت کار در آنجا را دارم، بخشی از بیرون در رابطه با انفجار ها می سوزد و همه ی ویتترین های آن نیز داغان و شکسته می گردند. از طرف رادیو و تلویزیون فرانسه آسیب رساندن به این کیوسک را نشان داده و آنرا کاملن رسانه ای می نمایند و عامل تخریب را "بلاک بلوک" ها معرفی می کنند. ولی من بعنوان یک کارگر مطبوعاتی که مسئولیت این کیوسک با من است، همه ی این اراجیف ها و فریب کاری مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی را تکذیب کرده و عامل تخریب را پلیس سرکوبگر (بویژه در لباس شخصی) و دولت تجاوزگر فرانسه ارزیابی می نمایم و نه "بلاک بلوک" ها. می توان در برابر دیکتاتورها پیروز شد، در صورتیکه اعتصابات عمومی بدون قطع یعنی بصورت مستمر صورت گیرد، زیرا آکسیون های خیابانی و یا اعتصابات مقطعی نمی توانند کارساز باشند.

oo

### منشور وابستگان به بورژوا - امپریالیسم جهانی!

احمد بخردطبع

تمایلم بر این است که رفرانس کارل مارکس از طرز تلقی هگل و سپس تصحیح و تکامل آن از طرف مارکس را در اینجا به رهبران "منشور همبستگی و سازماندهی برای آزادی" که در عین حال بعضی از اپوزیسیون مخالف منشور یاد شده نیز بدان پرداخته بودند، خاطر نشان کنم. امیدوارم هواداران این منشور، بویژه سلطنت طلبان که در اشکال متفاوتی نامگذاری شده اند، از شنیدن نام مارکس، منقلب نشوند و خویشتن داری پیشه سازند! رفرانس علمی (اثباتی) را از کتاب مارکس به زبان فرانسه می اورم:

« Hegel fait quelque part cette remarque que tous les grands événements et personnages de l'histoire mondiale surgissent pour ainsi dire deux fois. Il a oublié d'ajouter ; la première fois comme tragédie, la seconde fois comme farce ». (1).

«هگل در جایی اشاره می کند که همه وقایع و شخصیت های بزرگ در تاریخ جهان، به اصطلاح، دو بار به میدان می آیند. او فراموش کرد اضافه کند؛ بار اول به عنوان تراژدی، بار دوم مضحکانه و خنده آور.».

مارکس ادامه می دهد که کوسیدیر به جای دانتون، لویی بلان برای روبس پی بر، مونتانی سال های 1848 تا 1851 بعنوان مونتانی 1793 تا 1795، برادرزاده بجای عمو و من نیز در اینجا در رابطه با "منشور همبستگی..." به همه ی شان متذکر می شوم که پسر بجای پدر. ولی این سیر تفکر قادر نیست

در خیزش انقلابی ایران جای پا و تکیه گاه مردمی دست و پا نماید به استثنای مداخلات دول امپریالیستی و یا کودتایی از این دست. چرا که این خیزش با جان باختن ژینای عزیز آغاز شد و سپس با شعار "زن، زندگی، آزادی" گسترش هر چه بیشتری یافت، اکنون می باید علاوه بر احقاق حقوق مدنی و اجتماعی با دگرذیسی انقلابی وارد خواست ها و مطالبات ریشه ای دیگری شود که همانا مبارزه ی طبقاتی است. در غیر این صورت منشور قدرت های دول بورژوازی جهانی و یا هر بخش دیگری از اپوزیسیون همراه با چپ بورژوازی، خیزش انقلابی را غصب و به کجراه خواهند کشانید. واقعیت این است که هر جایی خیزش و دوره های متفاوت انقلابی پالا گیرد، ضد انقلاب نیز به تکاپو می افتد. ولی اینبار خیزش انقلابی چند ماه اخیر از چنان صلابت، شجاعت، همبستگی و ضد موازین "مذهب سیاسی" برخوردار بود که اپوزیسیون های متنوع بورژوازی را به شگفتی عمیقی واداشت.

نسل جوان امروز که بطور عمده یا کارگر و یا نظیر دانش آموزان و دانشجویان، فرزندان کارگران می باشند، هر چند هنوز وارد مرحله ی طبقاتی آن نگشته بودند، ولی زمینه های مادی آنرا به عناوین مختلف، در فریادهای اعتراضی خویش منعکس می ساختند. این جنبش با این همه صعود و با این همه آماده گی و نزدیکی به موازین طبقاتی، نمی تواند از صحنه ی مبارزاتی خارج گردد. او بمثابة ی نیرویی عظیم در میادین مبارزاتی همواره حاضر خواهد بود و این چیزی است که امپریالیسم جهانی و نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران، کاملن بدان آگاهی دارند. بیهوده نیست که بازجویان جنایت

کار در بازجویی های خود مطرح نمودند که بر خلاف اعتراضات گذشته، امروز آنها مسائلی را مطرح می کنند که ما قادر به درک آنها نیستیم.

سرمایه داری جهانی از ابتدای سال 57 در کنفرانس اضطراری خویش در "گوآدولوپ"، تفکر عقب مانده و قرون وسطایی خمینی را می پذیرد تا از رشد جنبه های دیگر آن که می تواند نقش رادیکال دیگری را ایفا نماید، جلوگیری بعمل آورد و اینبار نیز "جورج تاون" همان وظیفه ی کثیف دخالت گری را آغاز نموده که "منشور همبستگی و سازماندهی برای آزادی" از آن استخراج گردید و قصد دارد خط و نشان خویش را به مردم جامعه حقنه نماید.

با آنکه ما در دوران مشخصی از فضای انقلابی قرار داریم و دقیقن به همین دلیل خیزش ها را انقلابی ارزیابی می کنیم، ولی فاقد آلترناتیو قوی کارگری و در چنین مسیری تشکل شورایی سراسری قرار داریم. وگرنه گام های استوار خیزش های یاد شده بصورت دیگری متجلی می گشت و سرمایه داری جهانی از ضعف ما آگاهی دارد و منشور کذایی جریان های واپسگرا و ارتجاعی را رونمایی کرده است. شکی ندارم که اکثریت قابل توجه ای از خیزش گران جامعه، منشور یاد شده را نفی خواهند کرد، زیرا نظام شاهنشاهی، سلطنتی و بطریق اولی شازده رضا پهلوی را نمی خواهند، بنابراین شش نفری که پای منشور را امضا کرده اند به دلیل وابستگی شان به قدرت های امپریالیستی غرب و نیز حتا سپاه پاسداران اسلامی ایران، قادر نخواهند بود کوچکترین اعتبار و ابتکاری از خود برجای گذارند، مگر آنکه قدرت های بورژوایی مذکور از درون که شامل بخشی از حاکمیت جمهوری اسلامی است با این قماش همداستان گردند.

ما باید در همه جا به تبلیغ پیشبرد مبارزه ی طبقاتی در راستای برقراری حکومت شوراهای کارگری همت نماییم که همه ی مصائب، استثمار، نابرابری جنسیتی و نیز انسانی نه فقط از موازین مذهبی، بلکه در راس آن از موجودیت نظام سرمایه داری است که انسان را به کالا تبدیل کرده است و آنرا مطابق با منافع سیری ناپذیر خویش، به هر شکلی که بخواهد در ارزش های مبادله ای قرار می دهد و





## تلاش چپ بورژوازی در تسخیر نمادین خیزش های انقلابی!

احمد بخردطبع

هر خیزش اجتماعی قبل از اینکه وارد مرحله ی سرنوشت ساز انقلابی شود و در مسیر واقعی مبارزه ی طبقاتی قرار گیرد، تکان های عمیق جامعه ای "نوین و مدرن" را که برآمده از گذشته های بسیار دور بورژوازی است، تحمل خواهد کرد. در ایران خط و خطوط یاد شده به دلیل موجودیت نظامی بغایت جنایت کار همانند جمهوری اسلامی که در قتل های انسانی و دزدان مافیای اقتصاد سرمایه داری و سارقین ثروت های نهفته در آن، معرف خاص و عام می باشد، می تواند چهره ی روشن و بارزتری به خود گیرد و باعث آن شود که بخشی از اپوزیسیون، از گذشته های دور بورژوازی، عبارات "جامعه ی نوین و مدرن انسانی" را بدون بدیل حاکمیت طبقاتی و در آرایشی از جملات "مردمی" که عمیقن گنگ و نامفهوم به نظر می رسند، در غالب اساسنامه و یا "منشور مطالبات حداقل" به جامعه عرضه دارد. نویسندگان منشور که حداقل مطالبات خود را در 12 بند ارائه داده اند، همه را از نظام بسیار دور بورژوازی "کینزی" به وام گرفته اند. در این 12 بند نکته ای بعنوان بدیل طبقاتی و حاکمیت سیاسی بر مبنای آزادی، برابری، اداره ی شورایی حکومت کارگری به چشم نمی خورد. منشور نه اینکه فاقد بدیل حکومتی است، بلکه قادر نیست به مطالبات ابتدایی زندگی روزمره ی کارگران و لایه های تحتانی جامعه در سطح "حداقل" آن پاسخ منطقی ارائه دهد. سوسیال دموکرات های منشور نویس ما کاری به آواره گی و خانه بدوشی کارگران و زحمتکشان جامعه ندارند. آنها بخوبی واقف اند که فقط در تهران چند صد هزار خانه های مسکونی خالی موجود است که باندهای تجاوزگر و جنایت کار اسلامی در چنگ خود در آورده اند و به دلایل متفاوتی که از سیستم نظام چپاول گر سرمایه داری نتیجه می شوند، غیر مسکونی کرده اند. و این در حالی است که بسیاری از کارگران در سرمای زمستان شب ها در پارک ها می خوابند. منشور نویس ها اگر به



## ترور سه کرد مبارز "پ ک ک"، چرا پاریس مرکز عملیات تروریستی است!؟

احمد بخردطبع

ترور سه کرد مبارز ترکیه که در صفوف "پ ک ک" مبارزه می کردند، دل هر انسانی را می آزارد و در این مورد نوشته هایی درج شده است، ولی من با کمی تاخیر برآنم که این وقایع را از منطق و دلایل آن مورد بررسی قرار دهم و فقط به وقایع نگاری تکیه ننمایم.

فردی 69 ساله بنام William Malet (ویلیام ماله)، که در حومه ی پاریس متولد شده و بازنشسته SNCF یعنی اداره راه آهن فرانسه و راننده قطار سریع سیر TGV بود و نیز از حقوق بازنشستگی تقریبی مکفی 2300 یورو برخوردار بوده است و دارای خانه ای بزرگ در حومه ی پاریس ( از روزنامه "امروز در فرانسه" - Aujourd'hui en France چهارشنبه 28 دسامبر 2022 شماره 1228)، و هم چنین به زبان های روسی و اسرائیلی تکلم می کرد، در روز 23 دسامبر 2022 سه مبارز نیروی سیاسی PKK را که سازمان چپ ناسیونالیست کردستان ترکیه است، به نام های "امین کارا - میر پرور - عبدو رحمان کیزیل" (Emine Kara – Mir Perwer – Abdurrahman Kizil) را ترور می نماید. رسانه های فرانسه بیش از پیش وی را بیمار روانی (Psychopathe) میخوانند، که البته به احتمال قوی می تواند درست باشد. وی در سن 15 سالگی قهرمان دوم تیراندازی پاریس بود و از این نظر به جمع آوری سلاح ها بصورت "غیر قانونی" علاقه داشت (در ضمن به گفته ی روزنامه ی "فرانسه در امروز" او می توانست همیشه حامل دو اسلحه باشد و نه بیشتر!)، و بعدها به کسب کمر بند قهوه ای کاراته نائل گشت. در سال 2016 به دلیل اینکه اموال خانه ی بزرگ وی در حومه ی پاریس بوسیله ی سه "خارجی مغربین" (1)، در حال سرقت قرار داشت، او با اسلحه ی جنگی دو نفر را به سختی زخمی می نماید و نفر سوم پا به گریز می گذارد، به عاملی عمیقن ضد خارجی مبدل می شود و در هشتم دسامبر سال 2021 در "پارک برسی" جایی که پناه جویان بی سرپناه در پارک منطقه ی 12 پاریس در درون چادر های محقر و کوچکی قرار داشتند، با چاقو حمله ور می

شود و دو پناهجوی اریتره ای و سودانی را با فریادهای "مرگ بر پناهجو" به قصد کشتن، زخمی می نماید. "ویلیام ماله" به دلیل تیراندازی و زخمی نمودن دو نفر در سال 2016 که قصد دزدی اموال خانه اش را داشتند، پس از چهار سال در دادگاه به یک سال حبس محکوم می شود و از دسامبر 2021 در زندان بسر می برد که در تاریخ 12 دسامبر آزادی مشروط همراه با "مراقبت" بدست می آورد و پس از چند روز یعنی در 23 دسامبر سه مبارز ناسیونالیست کرد PKK را ترور می نماید. آیا او با نقشه ای هدفمند از زندان آزاد می شود؟ و یا روانی بودن وی می تواند تنها دلیل و انگیزه ی عملیات تروریستی باشد؟ و سوم اینکه هر دو داده های فوق می توانند عاملی اساسی در اجرای کشتار مبارزین کرد ترکیه باشند؟

اگر چنانچه با فضای غالب سیاسی پاریس آشنا باشیم، قادریم پاسخ منطقی به انگیزه های فوق دهیم، بویژه آنکه چپ های ایرانی که خارج فرانسه زندگی میکنند، بر مبارزات سیاسی این کشور ارج قائل اند. ولی متأسفانه حقایق بصورت دیگری جلوه می نمایند، از این رو بدان خواهیم پرداخت.

### پاریس در چه جایگاه سیاسی قرار دارد:

وقتی از نزدیک به نیروهای سیاسی در فرانسه و در پایتخت آن پاریس می نگریم، جوشش و خیزش سیاسی آنها، همه ی افکار جهانی را بخود جلب می نماید، ولی مبارزات و کنش های سیاسی در پاریس از دو جنبه مورد ارزیابی قرار می گیرد، یکی چپ انقلابی و نیروها و عناصر ضد سرمایه داری و کمونیست های انقلابی و دیگری حال و هوای سوسیال دموکراتیک دارد و در راستای موازین بورژوازی و گسترش هر چه بیشتر آن می رزمند. در اینجا از روی تأسف باید اعلام نمود که گزینه ی سیاسی دوم غلبه ی وسیعی در جامعه ی فرانسه و از جمله پاریس دارد و برعکس، گزینه ی اول، نیرویی قابل ملاحظه را تشکیل نمی دهد. از این نظر است که خیزش های اعتراضی بیش از پیش رنگ بورژوایی دارند، همانند جنبش "جلیقه زردها" که جهان را به خود جلب نمود که در واقع تصفیه حساب بخشی از بورژوازی با حاکمیت سیاسی فرانسه بود. در اینجا باید حساب "بلاک بلوک" ها را از

"جلیقه زردها" جدا کرد، زیرا آنها فعالانه در تظاهرات شرکت داشتند تا ابتکار جنبش را بدست گیرند و ضربات اساسی عملی به نهادهای بورژوازی فرانسه و از جمله انحصارات خارجی وارد آورند. بنابراین اگر از استثنای "بلاک بلوک" که نیروی جوان و چپ رادیکال اروپایی است بگذریم، جنبش اعتراضی غالب در فرانسه و بدنبال آن پاریس، با موازین بورژوازی آراسته می شود که دارای مطالبات و حقوق شهروندی در مسیر قوانین سیاسی سرمایه داری است.

اولین سئوالی که به ذهن ما می رسد، دلیل و چرایی اینگونه جنبش های سیاسی در فرانسه است که می تواند پاسخی به دلایل طرح شده در فوق دهد. در این زمینه باید انگشت را بسوی "چپ های رفرمیسم" نشانه کرد. این رفرمیسم از طرف رهبران سازشکار آن بویژه از بعد سال های 1910 و ابتدای جنگ جهانی اول، جنبش رزمنده ی کارگری و لایه های تحتانی جامعه ی فرانسه را به تخریب کشاند و خود را در راستای احترام به قانون اساسی فرانسه، پارلمانتاریسم و پیشبرد سیاست اکونومیستی و مطالبات کارگری محصور و زندانی نمود تا ساختار استثمارگر نظام سرمایه داری فرانسه حفاظت شود. تداوم همین سیاست بخصوص در آلمان و فرانسه موجب گردید که انقلاب کارگری اکتبر 1917 در روسیه تنها بماند و حلقه ی ضعیف سرمایه داری آن نتواند به تمام معضلات اجتماعی پاسخ دهد و این را انقلابی بزرگ و یکی از آموزگاران پرولتاریای جهانی یعنی لنین کاملاً واقف بود. هم فرانسه و هم آلمان به انقلاب روسیه خیانت ورزیدند تا جائی که در آلمان رفقا رزا لوکزامبورگ و کارل لیبنکخت با همکاری مستقیم چپ بورژوازی یعنی "حزب سوسیال دموکرات آلمان" در ژانویه سال 1919 به قتل می رسند. همین اتخاذ سیاست سازشکارانه و رفرمیسم است که اعتماد شهروندان فرانسه را به موازین بورژوازی و کارفرمایان آن افزایش می دهد و موجبات وابستگی هر چه بیشتر به سوسیال دموکراسی را فراهم می سازد. تجربه در فرانسه و در پاریس نشان داده است که هر زمان مبارزه ی طبقاتی به سطح بالا و سرنوشت ساز می رسد، کارگران رزمنده ی آن بیش از بیش رادیکالیزه می شوند و گزینه های ضد سرمایه داری و قدرت کارگری را در صفوف عظیم خویش برجسته می سازند و متاسفانه در

همین اثنا و زمان های حساس اجتماعی است که رهبران فرمیست (بخوان چپ بورژوازی)، مسیر رادیکالیسم و دگرگونی بنیادی را تغییر می دهد و آنرا از آلترناتیو مبارزه ی طبقاتی تهی می سازد. سندیکاهای کارگری حتی برای کسب مطالبات ، موازین بورژوازی را بطور کامل رعایت می کنند و هرگاه مطالبه ای که جنبه ی بسیار حساس بخود می گیرد و قوه ی مقننه را مجبور به تغییر وضع جدیدی در راستای رفرم در قوانین بورژوازی به نفع کارگران می کند، رهبران فرمیست سندیکایی با پارلمان سازش می کنند و حتا بعضی مواقع رشوه های کلانی به جیب ها و صندوق های سندیکایی و حزبی وارد می شود.

یکی از این پدیده های کارگری سندیکای "س ژ ت" (Cgt) می باشد، کنفدراسیون کارگران مذکور در تمام عمر فعالیت های خود، عمدتا و غالبا از سیاست های سازشکارانه پیروی می نماید. (به استثنای اعتصابات کارگری سال 1995 که کارگران دولت را به عقب نشینی وامیدارند). نباید فراموش نمود که سندیکای "س ژ ت" در سال 1914 یعنی در جنگ جهانی اول، کارگران را با برخورداری از موضع دفاع از میهن، علیه آلمان بسیج می نمود و اینگونه خیانتی در رابطه با جنگ امپریالیستی در درون صفوف طبقه ی کارگر فرانسه مرتکب می شود. یعنی سازشکاری این سندیکا و سندیکاهای دیگر تازه گی ندارد.

نیروهای کمونیستی در فرانسه نیز همانند همه ی کشورها بسیار ضعیف اند. بعنوان مثال "حزب نوین ضد سرمایه داری" (NPA)، نیرویی سانتریستی است که بین کمونیسم و چپ بورژوازی در نوسان است. "رزم کارگری" (Lutte Ouvrière)، با آنکه از مواضع رادیکال در روند مبارزه ی طبقاتی پیروی می کند، ولی هنوز قادر نگردیده است که پاسخ روشنی به بعضی از معضلات جنبش کمونیستی دهد. بعنوان مثال در مورد شکست انقلاب کارگری در روسیه، فاقد مواضع کمونیستی است. هر دو نیروی مذکور، ریشه ی تروتسکیستی دارند و اگر این دو نیروی سیاسی نباشند، نمی توان از رادیکالیسم کارگری صحبتی کرد. تازه اگر رهبری سندیکای "س ژ ت" آگاه شود که فعالی از جنبش

کمونیستی که خواهان سرنگونی نظام سرمایه داری فرانسه است، مسئولیتی بالا در این سندیکا بدست آورده، با استفاده از ابزارهای نامشروع در صدد حذف آنها خواهد نمود و این سیاستی علیه دموکراسی کارگری است که در خدمت بورژوازی و حاکمیت آن قرار می گیرد. همه ی این عوامل موجب آن می شود که حقوق اجتماعی در رده های پائینی جامعه پایمال گردد و تهاجم بورژوازی فرانسه و توطئه های آن، هم علیه طبقه کارگر فرانسه و هم آن بخش از پناهنده هایی که از جنبه ی رادیکالیسم مبارزه پیروی می نمایند، پایمال گردد.

### چرا پاریس یکی از مراکز تهاجمات تروریستی است!

ضعف و بیگانگی در رابطه با مبارزه ی طبقاتی در فرانسه، به اپوزیسیون "چپ" ایرانی سرایت کرده است. از نیروها و سازمان های ایرانی که در پاریس موجودیت دارند، هیچگونه تشکل و یا سازمان کمونیستی موجود نیست. ما از حرافی چپ مآبانه و از طرح اپورتونیستی "اما و اگرها" فاصله می گیریم و به شناسنامه ی سیاسی واقعی آنها که در اساسنامه ها، مصوبات، قطعنامه ها، منشورها و تبصره های سازمانی و یا حزبی بازتاب می یابند و به نتیجه می رسند، معطوف می شویم. آیا می توان موازین انقلاب اجتماعی در رابطه با قدرت گیری طبقاتی کارگری را در آنها مشاهده نمود؟ خیر! موازین آنها در چنین رابطه ای رنگ سوسیال دموکراسی دارد. آنها از استثمار نظام سرمایه داری بر ضد طبقه کارگر در اساسنامه بسیار زیاد صحبت می کنند، از زنجیرهای اسارت که بوسیله کارفرمایان به پای کارگران بسته شده و کارگر را به کالا تبدیل نموده است، کاغذ سیاه می کنند ولی از ارائه ی آلترناتیو طبقاتی دوری می جویند. لنین در کتاب "درباره قدرت دوگانه" می نویسد: "مسئله ی سیاسی هر انقلاب مسئله قدرت حاکمه در کشور است. بدون توضیح این مسئله نمی توان از هیچگونه شرکت آگاهانه در انقلاب و بطریق اولی از رهبری آن صحبت کرد."

در پاریس اگر هم نهاد و تشکل کارگری مبتنی بر بنیادهای مبارزه ی طبقاتی بوجود آید، با شیوه های بغایت تاسف بار و نامشروع سعی می کنند که تخریب شود. نتیجه ی اینگونه سیاست ها است که در

پاریس، آکسیون و تظاهراتی مشاهده نمی شود که نشان و سمبل انقلاب کارگری یعنی پرچم های سرخ را به اهتزاز آورد. همه ی آکسیون هایی که امروزه در پاریس صورت می گیرد، با ابتکار سوسیال دموکرات ها و نیز چپ بورژوازی است که از شعارهای دموکراسی بورژوازی و مبارزه علیه استبداد و دیکتاتوری فراتر نمی رود. در نتیجه اپوزیسیون ایرانی نیز روی دیگر سکه ی نیروهای رفرمیستی فرانسوی می باشند و همان فرهنگ مبارزاتی را تبلیغ می نمایند. چنین سیاست و روندی در پایتخت های دیگر اروپایی در رابطه با اپوزیسیون چپ ایرانی قابل قیاس نیست. در سوئد، آلمان، هلند و نیز در کانادا، تشکل های کمونیستی موجودند و در تظاهرات خویش، پرچم های سرخ بوضوح مشاهده میگردند. در فقدان و عدم موجودیت تشکل و سازمان های کمونیستی در پاریس و از همه مهمتر با رفرمیسم غالب در نیروهای چپ فرانسوی، هر گونه حادثه ی غیر پیش بینی می تواند بوقوع پیوندد و در بخش پناهندگی آن که محروم ترین و مظلوم ترین بخش اجتماعی است، تهدید، تحقیر، آزار و ترور بسوی نیروها و انسان های رزمنده سازماندهی گردد و آنها را طعمه ی اعمال وحشیانه قرار دهد. برعکس هر اندازه تشکل و یا تشکل های کمونیست انقلابی قوی باشد، قدرت های سیاسی نظام سرمایه داری و ترفندهای جنایتکارانه آن تا حدودی کاهش می یابد. روشن است که در کشورهای دیگر، حاکمیت سیاسی شان استثمارگر است و مقاصد آنها بر پایه فریب کاری پیش می رود ولی پاریس مرکز استقرار بعضی از قدرت هایی است که به اشکال مختلف اجازه دارند، سیاست های سرکوبگرانه و امنیتی را گسترش دهند. آنها تا جایی پیش می روند که حتی قدرت سیاسی فرانسه را تا آنجا که نیاز داشته باشند به منافع و اراده ی خویش متصل می سازند. مانند شبکه ی ELNET که یک موسسه ی صهیونیستی در آمریکا است که در جهت منافع دولت اشغالگر اسرائیل عمل می نماید و بیش از بیش از طریق این موسسه است که بسیاری از خواسته های اسرائیل در فرانسه تحقق می یابد و حتی موازینی از این دست به نفع آنها در پارلمان به تصویب می رسد. دولت فرانسه از زمان ریاست جمهوری نیکلا سارکوزی با دولت فاشیستی ترکیه قرار داد همکاری مشترک با تروریسم امضا نموده است که تا به امروز نیز معتبر است. بنابراین سرویس های مخفی فرانسه با سرویس امنیتی "میت" در



چنین زمینه ای سیاست مشترکی را عملی می سازند. دولت فرانسه و اتحادیه اروپا ، همانند دولت فاشیستی اردوغان، PKK را بعنوان نیروی تروریستی می شناسند. این مسئله را دوستان ناسیونالیست ما در CDKF میدانند و به همین علت است که در فرانسه نه با نام PKK، بلکه با نام "شورای دموکراتیک کرد در فرانسه" فعالیت دارند ( conseil démocratique Kurde en France ) -  
CDKF.

در سال 2013 صفوف رزمنده CDKF سه رفیق خود را از طریق عنصر نفوذی "میت" از دست می دهند. در 23 دسامبر 2022 نیز عملیات تروریستی دیگری صورت می گیرد و سه نفر از مبارزین ترور می گردند. هر دو عملیات در مقر مرکز فرهنگی آنها در خیابان "آنگن" بوقوع می پیوندد. شکی نیست که سرویس های مخفی و پلیسی فرانسه در ارتباط با چنین اعمال تروریستی آگاهانه چشم های خود را می بندند، زیرا معاهده ی همکاری های مشترک با یکدیگر دارند. بعنوان مثال عنصر نفوذی "میت" در داخل مبارزان کرد ترکیه بنام "عمر گونه ی" (Omer Guney) پس از به قتل رساندن سه مبارز PKK یا CDKF در سال 2013 در پاریس، در زندان فرانسه بسر می برد. او هیچگاه محاکمه نشد، زیرا دادگاهی "عمر گونه ی" نه خوشایند دولت فاشیستی اردوغان و نه حکومت فرانسه بود. او در زندان فرانسه بعنوان مبتلا به بیماری سرطان درگذشت. احتمال دارد که این قتل عمدی باشد تا محاکمه ی آن مشکلی برای دو طرف ایجاد نکند. یک مامور اطلاعاتی سابق یونان در مصاحبه ای با روزنامه "اومانیتته" (L'Humanité) به تاریخ جمعه 6 ژانویه 2023، بنام "ساواس کالنتریدیس"، (Savvas Kalenteridis) که مدت 6 سال در از میر ترکیه با "میت" همکاری داشته است، اظهار داشت: "وقتی کشوری عملیات تروریستی در کشور دیگری که ارتباط دوستانه برقرار است و یا با یکدیگر علیه تروریسم همکاری دارند، آن عملیات نمی تواند یکطرفه باشد و با موافقت هایی همراه خواهد بود".

"گرگ های خاکستری" (Loups Gris) ترکیه، فعالیت های خود را به فرانسه نیز کشانده اند و بویژه از طریق (DITIB) یعنی "انجمن اسلامی ترک در رابطه با امورات مذهبی"، جای پایشان را باز می نمایند. "گرگ های خاکستری" بوسیله ی "میت" هماهنگ می گردند، یعنی رابطه ای بین این دو نیروی جنایتکار موجود است. آنها با "داعش" همکاری های نزدیک داشته اند.

مبارزان کرد PKK در "روژآوا" ی سوریه، علیه "داعش" رزمیده اند، "امین کارا" زن مبارزی که در سوریه بر ضد "داعش" و نیروهای ترکیه می جنگید و زمانی که زخمی شده بود، وی را برای معالجه به فرانسه فرستادند. در یک کلام دولت فاشیستی اردوغان از طریق "میت" و به احتمال قوی با توافق سرویس های مخفی فرانسه می دانستند که چه کسانی را هدف قرار می دهند.

همه می دانیم که سازمان تروریستی و جنایتکار "داعش" بوسیله ی غربی ها بسیج و سازماندهی شده است. غربی ها قصد داشتند از این طریق نفوذ اقتصادی و معادلات در زمینه ی انرژی را در منطقه ی خاورمیانه گسترش دهند. بنابراین "داعش" عروسی بدست آنها بود که جنایت و آدمکشی می نمود و بویژه در فرانسه نیز عملیات تروریستی انجام می داد. اینها معادلاتی بود که فرانسوی ها برای رسیدن به اهداف استراتژیک خود باید به ناچار آنرا می پذیرفتند و غرب در برابر جنایات "داعش"، از سیاست چماق و نان شیرینی و یا "باتوم و هویج" استفاده می کرد. بیهوده نیست که زخمی های "داعشی" در بیمارستان های اسرائیل معالجه میشدند تا سلامتی خود را بازیابند و شما عزیزان کرد را در "روژآوا" ی سوریه به قتل رسانند. اینها را مبارزان کرد میدانند. منظور این است که نیروهای مشابه ای همچون گرگ در همه ی این کشورها موجود می باشند، بنابراین باید کمال احتیاط و دقت های امنیتی بعمل آید و تا آنجا که ممکن است در معرفی سابقه ی مبارزاتی خویش بویژه در فرانسه خودداری گردد.

امروزه فقط جنگ ها "نیابتی" نیستند، بلکه تهدیدها، آزارها، تهاجمات وحشیانه ی فیزیکی و در نهایت ترور مبارزان سیاسی نیز "نیابتی" است. در نتیجه هیچگاه نباید شک و تردیدی در مورد "نیابتی"

بودن "ویلیام ماله" داشته باشیم. آنها از کسی استفاده نمودند که در شرایط روانی مناسبی قرار نداشت. زمانی که در سال 2021 به چادرهای محقر پناهجویان در منطقه ی 12 پاریس (برسی)، حمله نمود، بنا به پیشنهاد یکی از دوستان خود، به دکتر روان پزشک معرفی گردید. امروزه همه ی این کشورها و نهادهای پلیسی آنها از عناصر؛ روانی، معتاد به مواد مخدر، لات و لومپن و حتی نیروهای عقب مانده اجتماعی، برای عملی ساختن اعمال جنایت کارانه استفاده می کنند. آنها کسانی را زیر ضرب قرار می دهند که مبارز و رادیکال می باشند و برای عدالت اجتماعی می رزمند و این مبارزه را نه با سازشکاری، بلکه قاطعانه به پیش می برند. بنابراین مبارزان واقعی اجتماعی و بویژه همه ی نیروها و عناصر معتقد به دگرگونی های اجتماعی و خواهان حکومت شوراهای کارگری، در مواقع حساس و مقاطع سرنوشت ساز مبارزات اجتماعی، نزدیک به هم و یار و مدافع یکدیگر باشند. من از دیدگاه آرمان کمونیستی با شما اختلافاتی دارم ولی از آنجا که شما عزیزان با تمام انحرافات ناسیونالیستی، با قدرت هایی نظیر دولت فاشیستی ترکیه می رزمید باید از شما دفاع قاطعانه صورت گیرد. ما در خاورمیانه دشمن مشترک داریم و باید پرچم انترناسیونالیسم کمونیستی را به اهتزاز آوریم. ما هم کمونیست های انقلابی ایرانی، فقط زیر حملات رژیم تروریستی جمهوری اسلامی قرار نداریم، بلکه در محور محرومیت ها و ضربات اجتماعی و نیز ترور شخصی و فیزیکی کشورهایی چون فرانسه نیز قرار گرفته ایم، آنها با تمام اختلافاتی که با نظام تروریستی جمهوری اسلامی ایران دارند، ولی علیه ما با آنها متحد می باشند، بنابراین با افشای دموکراسی فریبکارانه ی نظام های استثمارگر سرمایه داری، صفوف کمونیسم انقلابی را مستحکم نمائیم و این مستلزم آنست که با پیشبرد دیالوگی کمونیستی و تکیه بر آرمان های آزادیخواهانه پرولتری از انحرافات ملی گرایی بکائیم و در برابر توطئه های جاری، مدافع یکدیگر باشیم. کسی چه می داند؛ بار دیگر انقلاب کارگری از شرق زبانه خواهد کشید و خود را در منطق انقلابی صفوف جهانی قرار خواهد داد.

(1): در فرانسه به ساکنان کشورهای الجزایر، تونس و مراکش را "مغربین" می خوانند.

oo

## خیزش توفنده ی سراسری در بطن اعتلای انقلابی و گفتمان های دوره های شکست!

احمد بخردطبع

از دی ماه 98، نیروی بالقوه ای که از قبل در شکل ضعیفی اظهار وجود می نمود، به نیروی وسیع بالفعل مبدل می گردد و در آبان 98 گام های فزاینده تری را طی می کند، ولی از شهریور 1401، پس از قربانی گرفتن دختر جوان آزاده ای چون مهسا امینی (ژینا)، وارد مرحله ی جدیدی با همبستگی سراسری می گردد و به دلیل خصلت و کیفیت های نوینی که اختیار می کند، از تمامی جنبش های تا کنونی موجود، منفک می شود، زیرا چهره ی ستمدیدگان، آزردگان ابتدایی ترین حقوق اجتماعی و استثمار شدگان نظام سرمایه داری را در عرصه ی پراتیک جامعه به صحنه می آورد. بنابراین خیزش عمیقن فراگیر کنونی از تمامی جنبش هایی که از نیمه ی دوم قرن نوزده در اشکال و ایده ها و استراتژی متنوعی در ایران بوجود آمده بود، آنقدر فراتر و پیشرفته تر است که خصلت برجستگی و تجلی تاریخی جنبش های سراسری را به خود اختصاص می دهد. زیرا جنبش فزاینده ی مذکور فقط در مطالبات احقاق حقوق ابتدایی در یک جامعه نظیر حق حجاب و آزادی های مدنی و اجتماعی محصور نمی شود، بلکه فراتر از آن در قسمتی از واحدهای تولیدی و بسیار بیشتر در بخش های خدمات آموزشی کارگری و وسیعین در دانشگاه های سراسر جامعه و نیز دانش آموزی که جنبه ی کلیدی هر دگرگونی و انقلابی است، متمرکز گشته و اداره ی شورایی را در فریادهای هزاره ای منعکس می سازد و در تعاقب آن شعار "مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه چه رهبر" و یا "نه شاه میخوایم نه ملا،

قدرت بدست شور" را نیز در جنبش فراگیر جاری و در همه جا طرح می کنند و به دلیل این سه عامل اساسی مطالباتی و سیاسی، با تمامی جنبش های پیشین تا سال 57 و در تعاقب آن با جنبش های دی ماه 96 و آبان 98، متمایز می گردد. این جنبش با سه فاکتور طرح شده: 1- آزادی های ابتدایی مدنی و اجتماعی. 2- نفی کامل نظام های تا کنونی موجود. 3- اداره ی شورایی را بوسیله ی لایه های پیشرفته ی اجتماعی به فریاد می آورد و دقیقن به دلایل فوق از سایر جنبش های موجود منفک می شود.

### **خصلت انقلابی این جنبش فراگیر در کجاست؟:**

ولی با تمام خصوصیات تاریخی جنبش جاری، ما هنوز در بطن "اعتلای انقلابی" سراسری قرار گرفته ایم، در نتیجه خیزش یاد شده انقلابی است، با این تفاوت که هنوز با مرحله ی "وضعیت و موقعیت انقلابی" فاصله داریم، زیرا درست است که قانون اساسی انقلاب در تدقیق دو مسیر بازتاب می یابد که مطابق با آن: «برای انجام انقلاب کافی نیست که توده های استثمار شونده و ستمزده به عدم امکان ادامه ی زندگی کهنه بشیوه ی کهنه پی برده خواستار دگرگونی آن باشند، برای انجام انقلاب لازم است که استثمارگران نیز نتوانند بشیوه ی سابق زندگی و حکومت کنند. انقلاب فقط زمانی می تواند پیروز گردد که "پائینی ها" ادامه زندگی بشیوه کهنه را نخواهند و "بالایی ها" ادامه ی حکومت بشیوه ی کهنه را نتوانند. این حقیقت را بصورت دیگر میتوان چنین بیان داشت: انجام انقلاب بدون بروز بحران همه گیر در سراسر کشور (یعنی بحرانی که هم استثمارشوندگان و هم استثمارگران را در بر گیرد) امکان پذیر نیست. بنابراین برای انقلاب می باید: اولاً اکثریت کارگران (یا به هر حال اکثریت کارگران آگاه اندیشمند و از نظر سیاسی فعال) ضرورت انقلاب را بحد کمال دریابند و آماده باشند به خاطر آن مرگ را پذیرا شوند. ثانیاً طبقات حاکمه در زمینه اداره امور دولت به چنان بحرانی دچار شده باشند که حتی واپس مانده ترین توده ها را نیز به میدان سیاست بکشاند (نشانه هر انقلاب اصیل عبارتست از افزایش سریع یعنی ده برابر شدن و حتی صد برابر شدن تعداد عناصر مستعد

مبارزه ی سیاسی در میان توده ی زحمتکش و ستمزده ای که پیش از آن بی عمل و عاطل مانده بود) و دولت را ناتوان کند و سرنگونی سریع آنرا برای انقلابیون میسر سازد.» (1).

ولی در ایران هنوز سازماندهی همه جانبه ی شورایی در درجه ی اول در سامانه های کارگری و در تعاقب آن جهت بسیج و هماهنگی اعتراضات خیابانی در محلات سراسر کشور، محیط های متفاوت کاری بر قرار نگشته است و فقط دانشگاه ها و دانش آموزان بطور نسبی دارای سازماندهی بهتر و همه جانبه تری می باشند. اگر در روسیه پس از انقلاب فوریه 1917، شوراها سازماندهی می شوند و تقریباً از ژوئن و ژوئیه همان سال اکثریت این شوراها خود را در چارچوب "حزب بلشویک" یعنی حزب کمونیست روسیه، بسیج می نمایند، ولی جنبش انقلابی کنونی فاقد سازماندهی همه جانبه ی آنست با این تفاوت که در چنین مسیری حرکت نموده و نیز در بخشی از تظاهرات فعالانه شعار آن را به فریاد می آورد. این جنبش تداوم دارد و می تواند حتا سیر نزولی را طی کند ولی بطور حتم مسدود نخواهد گشت و بار دیگر بردار صعودی را در گام های آهنگین خویش به پیش خواهد راند. ولی این جنبش عظیم تاریخی نیز می تواند مورد تهدید و دستبرد جدی رفرمیسم خرده بورژوازی که در نهایت از نظر طبقاتی بورژوازی است، قرار گیرد. یعنی تجربه ی سال 57 در شکل و شمایل دیگری ظاهر گردد. زجه های عنصر جنایتکار و کثیفی چون خامنه ای و شرکا که اعتراضات شجاعانه و سراسری را به امیال آمریکایی و اسرائیلی متصل می کند، فقط از روی عجز و ناتوانی است، زیرا نه امپریالیسم آمریکا و نه حاکمیت ضد بشری و صهیونیستی اسرائیل، خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی نمی باشند و آمریکا در این دوره های اعتراضی بارها این مسئله را تکرار نموده است. حمایت های لفظی از خیزش مردمی با سرنگونی حاکمیت اسلامی تفاوت دارد. بر عکس؛ آنها خواهان ابقای حکومت اسلامی اند، فقط می خواهند که رژیم یاد شده دشمنی مذهبی خود را نسبت به آمریکا و اسرائیل کاهش دهد. از چنین زاویه است که باصطلاح حمایت های دولت های غربی از جنبش جاری صوری و ظاهری است. آنها به حد کافی از مضمون و خصوصیات غالب در بطن این اعتراضات آگاهی دارند و

از جنبه های اساسی اعتلای انقلابی مذکور عمیقن در هراس می باشند، زیرا اداره ی شورایی بر مبنای سیاست طبقاتی، منافع نظام سرمایه داری را به خطر می اندازد که ممالک امپریالیستی در صفوف اول آن قرار خواهند گرفت. آنها می دانند که اعتراضات انقلابی مردمی، موحودیت هر دو نظام پادشاهی و اسلامی را نفی نموده است. واقعیت این است که غرب خواهان حکومت های دینی بویژه در خاورمیانه است، با این تفاوت که ملایم تر عمل نمایند. ولی خطر اساسی امروزه از داخل ایران و بوسیله ی بعضی از فعالین و سخنگویانی در خارج کشور است.

جنبش اعتراضی نشان داده است که سلطنت طلبان ورشکسته و نیز مجاهدین، وزنه ای را در اعتراضات جاری تشکیل نمی دهند، زیرا شعارهای مردمی در تخالف امیال و سیاست های آنان قرار گرفته است. بنابراین خطر اصلی سوسیال دموکرات ها، ناسیونالیست های متنوع و همه ی نیروهایی که انقلاب را از جنبه ی طبقاتی یعنی حاکمیت شوراهای کارگری خارج می سازند، در زمره ی صفوف انقلابی نمی باشند. ولی کمونیست ها و چپ های انقلابی تمام توان سیاسی خود را علیه نظام جمهوری اسلامی که نماینده ی حکومت سرمایه داری در ایران است، متمرکز ساخته و نیز در جهت ارتقای هر چه بیشتر مطالبات و شعارهای مطروحه ی طبقاتی در جنبش سراسری همت خواهند نمود. روشن است که جریان های دیگری نیز سعی دارند که شعارهای طبقاتی و ضد سرمایه را هر چه بیشتر کمرنگ نمایند، ولی کمونیست ها بر عکس، این گونه تمایلات را با شرکت فعالانه در درون جنبش های اعتراضی و با تبلیغ و ترویج سیاست های ملموس، خنثا خواهند ساخت، بدون اینکه تن شان به تن آنها اصابت نماید. خوشبختانه امروزه در ایران و در درون جنبش جاری آن، نیروهای بالقوه ی مردمی موجودند که قادر می باشند بصورت نیروهای بالفعل طبقاتی، پرچمدار اعتراضات اجتماعی شوند. در چنین راستایی هر گونه اتخاذ سیاست هایی بر مبنای همکاری و نیز اتحادهایی در ارتباط با سازماندهی در جنبش جاری و حتا تدقیق شعارها بطور مشترک با نیروها و سازمان هایی که فقط علیه دیکتاتوری و کسب دموکراسی بورژوایی مبارزه می نمایند، پشت نمودن به آرمان های طبقاتی و

سازش آشکار با حاکمیت بورژوازی و در یک کلام تکرار تجربه ی تلخ قیام 57 را به دنبال خواهد داشت.

بلشویک ها پس از انقلاب فوریه 1917 و پس از ارائه ی تزه های آوریل با آنکه اقلیت نا چیزی در شوراهای کارگری، دهقانی و سربازان را تشکیل می دادند، هیچگاه با نیروهای منشویکی و "اس آر ها" و غیره وارد همکاری های عملی نگشتند و شعارها را به اتفاق تدقیق ننمودند، زیرا دارای دو سیاست، دو بینش و دو استراتژی عمیق متضاد بودند. این مسئله باعث آن گردید که از ژوئیه ی 1917 بخشی از رولوسیونرها و نیز منشویک ها با نقد سیاست های خویش، به صفوف بلشویکی به پیوندند. امروزه "حزب کمونیست کارگری ایران" با اتخاذ سیاست عمیقن پوپولیستی، به بهانه ی "توده ای نمودن صفوف خویش" تا به حد همکاری و یا بطور مستمر قرار گرفتن در فضای واحد اعتراضی همراه سلطنت طلبان ورشکسته، به نوعی و در شکل و سیاست دیگری، پا را در جایگاه "حزب توده و سازمان فدایی اکثریت" باز کرده است و تا آنجا پیش می رود که علیه شعار "مرگ بر ستمگر؛ چه شاه باشه، چه رهبر" از سلطنت طلبان به دفاع بر می خیزد. توده ای ها و "اکثریتی ها" که امروزه خود را با نام "حزب چپ" معرفی می نمایند، ما فعالین چپ را بعنوان "آمریکایی" به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی معرفی می کردند! ولی اگر فردا بر خلاف اراده ی ما بخش دیگری از بورژوازی به قدرت برسد، و ما به مبارزه ی طبقاتی علیه آنها ادامه دهیم، حزب کمونیست کارگری ایران چه سیاستی در برابر ما اتخاذ خواهد نمود!

متأسفانه گفتمان دیگری موجود است که با مرزبندی با سلطنت طلبان و سازمان مجاهدین، سازش و همکاری با دیگر نیروهای بورژوازی را تبلیغ می نماید. باید در کمال ساده گی سیاسی سیر نمائیم که نیروهای ناسیونالیست و نیز اکثریتی های خائن و جبهه ی ملی و شرکای بورژوازی آنان را در همسویی با انقلاب بدانیم. واقعیت ای است که فقط یک انقلابی در مسیر انقلاب حرکت خواهد نمود. باید



با اقتدار طبقاتی سیاست ها و شعارها را تدقیق نمود وگرنه تجربه ی تلخ سال 57 بطور عریان و آشسکار در برابر دیده گان ما قرار خواهد گرفت.

زن، زندگی، آزادی

مرگ بر ستمگر؛ چه شاه باشه، چه رهبر

نه شاه میخواییم نه ملا، قدرت بدست شورا

کار، نان، آزادی، اداره ی شورایی

آزادی، برابری، حکومت کارگری

ژنده باد آزادی - زنده باد سوسیالیسم

10 آبان 1401 - 1 نوامبر 2022

منبع:

بیماری کودکی "چیگرایی" در کمونیسم (لنین). - منتخب آثار، صفحه 805

oo

**جنبش سراسر شجاعانه و شکوهمند مردمی، در فقدان آلترناتیو انقلاب اجتماعی!**

احمد بخردطبع

زنان و مردانی که ترس و وحشت را در خشم خروشان خویش اسیر نموده و به بند کشانده اند، زیرا نظام جمهوری اسلامی، 43 سال است همراه با فساد، فریبکاری، سرقت اموال حقوقی مردمی و بویژه

کارگری و نسل کشی فرزندان این مرز و بوم، روزگار نگبت بار خویش را سپری می سازد و اینگونه بطور مستمر اعتراضات عمومی را موجب می گردد. در تاریخ ایران اگر از جنگ و درگیری های خونین خارجی که بوسیله ی حاکمان سیاسی به مردم تحمیل می گردید بگذریم، در دو دوره با کشتار دست جمعی یعنی نسل کشی گسترده (ژنوسید) روبرو می شویم که اولی در سلسله ی ساسانی و زمان پادشاهی خسرو انوشیروان به وقوع می پیوندد و متعاقب آن در قرن ششم میلادی فقط بین 2 و 3 روز، تقریباً هشتاد هزار مزدکیان در سراسر ایران، به دلیل حمایت از عقاید اشتراکی در تولید و توزیع اقتصاد داخلی، قتل عام می گردند که انوشیروان قاتل از طرف حاکمیت، "عادل" شناخته می شود و بر مبنای استمرار نظام پادشاهی در ایران، لقب تقلبی و ضد انسانی یاد شده در تاریخ درونی و در دروس مردمی، حفظ می گردد. همین فاجعه ی هراسناک باعث آن گشت که مردم ایران در این دوره علیه پادشاهی سلسله ی ساسانی، آتش زیر خاکستر شوند و دقیقن در همین قرن، زمانی که اعراب با یاری و مدد تتی چند از عناصر "متفکر" داخلی به ایران حمله ور گشت، مطابق با تحقیقات مورخین متفاوت داخلی و خارجی، یزدگرد سوم پادشاه ساسانی نتوانست از پشتیبانی گسترده ی مردمی برخوردار شود و اکنون نظام جمهوری اسلامی دومین پدیده ای است که در طول 43 سال قتل عام آشکاری را بنام مذهب و نصایح تخیلی آسمانی بر واقعیت زمینی این مرز و بوم مرتکب می گردد و به طور واقعی یک نظام تروریستی است که با وجود ایجاد کشتار و ترور، مرعوب جنبش سراسری و عمیق شجاعانه ی مردمی گشته است و همین ترس و ارعاب درونی است که بالاخره دیر یا زود، نظام جمهوری اسلامی را همانند نظام پادشاهی گذشته، به زباله دان تاریخ رهسپار خواهد کرد. در این جا است که شعار: "مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه، چه رهبر" مصداق واقعی مییابد. این یک روند و پیام تاریخی سیاسی است که آگاهانه از طرف آحاد تحتانی جامعه که اکثریت جمعیت ایران را تشکیل می دهند، فضای سیاسی کشور را احاطه می نماید.

**چرا در فقدان آلترناتیو انقلاب اجتماعی بسر می بریم!:**

خیزش مردمی با تمام صلابت، شجاعت و از خود گذشتگی و همبستگی سیاسی، فاقد عنصر تعیین کننده ی انقلابی است و به استثنای گوشه هایی از اعتراضات، قادر نیست وزن طبقاتی را در تظاهرات خونین سراسری برجسته نماید. این جنبش با آنکه از طرف پائینی ها و محرومان حقوق مدنی، اجتماعی و اقتصادی خروشان نموده است و با آنکه عمیقن مستعد پالایش به مواضع برابر طلبانه است و با ابتکار و تجربه هایی از گذشته، با طرح شعار "نترسید، نترسید ما همه با هم هستیم"، پیامی که از یک طرف به ارتقای اتحاد و نیز روحیه ی مبارزاتی دامن می زند و از طرف دیگر به ریزش ترس مردمی همت می نماید و اینگونه در طول سه ماه روی پای خود ایستاده، ولی نتوانست شعارهای طبقاتی را بر فراز اتحاد شجاعانه ی خویش ترسیم کند.

صد البته دلیل فقدان پیشبرد مبارزه ی طبقاتی از طرف خیزش همه گیر و سراسری آحاد تحتانی جامعه از زنان و مردان مبارز ناشی نمی گردد. در چنین جهتی اکثر نیروهای سیاسی که خود را کمونیست و یا چپ اجتماعی می دانند و از اندک حمایتی در خیزش کنونی برخوردار می باشند، نه اینکه قادر نیستند مرحمی انقلابی بر زخم های مردمی شجاع و به پا خاسته بپاشانند و موجب ارتقای مواضع طبقاتی گردند، برعکس به دنبال آنها روانند و شعارهایشان را در مجموعه ای از بیانیه و اطلاعیه های خویش تکرار می کنند. طرح شعار "زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم" بطور انتزاعی شعاری بورژوایی است. این شعار زمانی مصداق طبقاتی می یابد که با آلترناتیو حکومتی عجین گشته و بازتاب یابد. به همان میزان طرح شعار "ضد دیکتاتوری" لازم و ضروری است و باید همه جا مطرح شود، ولی نه بصورت جبهه ی متحد و یا واحد ضد دیکتاتوری که سیاست ضد کارگری استالینی و "توده ای" است. ولی زمانی شعار "ضد دیکتاتوری" از حالت ضرورت به کافی بودن، یعنی کفایت مبارزه مبدل می شود و دگر دیسی انقلابی می یابد که شعارهای "اداره ی شورایی بر مبنای حکومت آحاد تحتانی جامعه و بطور روشن، کارگری را پوشش دهد. این مسئله از آن جهت حائز اهمیت می یابد که کارگران را هر چه گسترده تر، متحد تر و هدفمند تر به میادین مبارزات انقلابی می کشاند. بنابراین و

متاسفانه اکثر نیروهای متشکل کمونیست و چپ، کاملن و متلقن خود را در حصارهای سوسیال دموکراسی محبوس ساخته اند. تمام نیروها و عناصری که شعار های ضد دیکتاتوری و یا "زن، زندگی، آزادی" و سایر شعارهای دموکراسی بورژوایی را تبلیغ و ترویج می نمایند و آنها را با حذف موازین طبقاتی و عدم طرح مواضع و آلترناتیو حکومتی آذین می سازند، با هر نام و صفتی که خود را معرفی کنند، مبلغ مواضع طبقه ی بورژوایی در خیزش پرصلابت و شجاعانه ی مردمی محسوب می شوند و دقیقن به این علت است که ما هنوز در اعتلای انقلابی بسر می بریم و هنوز وارد مرحله ی وضعیت و موقعیت انقلابی نگشته ایم.

در نتیجه؛ بیائیم به خیزش مردمی، وزن طبقاتی و استثمار اقتصادی مبتنی بر موازین کار علیه سرمایه را تبلیغ و ترویج نمائیم تا موجب قدرت گیری بخش های دیگری از طبقه ی استثمارگر بورژوازی در جامعه نگردیم. ما در آزمون تاریخی حساسی قرار گرفته ایم. همکاری و اتحادهای ما باید بر مبنای وزن طبقاتی جامعه و بر ضد نظام سرمایه داری تحقق یابد. زیرا این مسئله نه تاکتیک، بلکه در زمره ی اصول مبارزاتی ارزیابی می گردد. می توان در بخش های روبنای سیاسی همانند مبارزه علیه دیکتاتوری و طرح شعارهای مدنی و اجتماعی با لایه ها و نیروهای مترقی اجتماعی وارد همکاری های مقطعی گردید و این به سود ارتقای جنبش اعتراضی و مردمی است، ولی نمی توان در رابطه با وزن طبقاتی پا به عقب نهاد زیرا در چنین راستایی خارج از اینکه خود را چگونه به تعریف آوریم، مسیر قدرت گیری اپوزیسیون راست، یعنی نیروهای دیگر بورژوایی را جهت کسب قدرت سیاسی، هموار می نمائیم.

مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه چه رهبر!

زن، زندگی، آزادی

کار، نان، آزادی، اداره ی شورایی

آزادی، برابری، حکومت کارگری



### جنبش اعتلای انقلابی و توطئه های جاری نظام تروریستی اسلامی!

جوانان، مردان و زنان شجاع در سراسر کشور اعتراضات خود را در برابر یورش وحشیانه پاسداران، بسیجی ها و لباس شخصی های تروریست اسلامی تداوم می بخشند. هزاره هایی که همواره در پهنه ی سرزمین خود، با فقر، تبعیض، تحقیر و مرگ، زندگی می کردند، ترور دولتی ژینای عزیز، آتش زیر خاکستر را از یک طرف برای همبستگی در ارتباط با حقوق اولیه و ابتدایی زنان و از طرف دیگر، علیه ستم، محرومیت و نابرابری روزافزون اجتماعی، فوران و در همه جا منفجر ساخت. ولی این جنبش با همه ی فراز و نشیب های خود که دلیرانه خروشان می شود و می جنگد و جهانی از برابری اجتماعی را فریاد می آورد، بقا خواهد داشت. بقای این جنبش سراسری در اوج گیری و نوسانات مقطعی و موقتی آن است و اینگونه نیز تداوم خواهد داشت و خواب خوش را از رژیم تبهکار جمهوری اسلامی بر خواهد گرفت. تا زمانی که معترضان دلیر علیه نابرابری و استعمار در مرحله ی اعتلای انقلابی می رزمند، نظام اسلامی سرمایه با آنکه تضعیف می شود، لیکن بر دو پای ناتوان خود می ایستد. زیرا از دیدگاه منطق جامعه شناختی، موازین اساسی انقلاب فراهم نگشته است، بنابراین سرنگونی حاکمیت اسلامی به زمان بیشتری نیاز خواهد داشت. تمام انقلابات در سراسر جهان اینگونه بوده اند، زیرا شرایط اعتلای انقلابی، موجب سرنگونی نخواهد گشت، به استثنای آنکه رژیم چنج و یا تغییرات مخملی جای آنرا بگیرد. در نتیجه این منطق طبیعی و عادی هر انقلاب است و انقلابیون ایران

کاملن بدان آگاهی دارند که سرنگونی زمانی میسر می شود که لنین در کتاب "بیماری کودکی..." آنرا به شیوه ی روشن و بصورت علمی توضیح داده است که در مقاله ی قبلی ام به نام "خیزش توفنده ی سراسری..." بدان اشاره نموده و در اینجا از تکرار آن خودداری می نمایم. هنوز تضاد در بالایی ها به آن درجه ای نرسیده است که نتوانند همچون سابق حکومت نمایند، هنوز تضاد در سیستم اداری جمهوری فاسد اسلامی و بویژه در ماشین دولتی آن آشکار نگردیده است و در پائینی ها هنوز سازماندهی بر مبنای تشکل های انقلابی صورت عملی به خود نگرفته و هنوز اعتصابات سراسری کارگران تحقق نگشته است. ولی همین جنبش اعتلای انقلابی چنین مرحله ای را به حکومت تحمیل خواهد کرد که بطور طبیعی با مبارزات همه جانبه، شجاعانه، همراه با سازماندهی و تشکل یابی هر چه بیشتر محقق خواهد گشت. بنابراین اعتلای انقلابی، سرنگونی را مهیا نمی کند، ولی نقطه عطف و مرحله ی آغازین آن است. هر زمان شرایط فوق آماده شوند، در چنین پروسه ای است که جنبش اعتلای انقلابی به وضعیت انقلابی مبدل خواهد گشت و فقط در چنین مرحله و شرایطی است که سرنگونی مهیا گریده و احتمال تحقق و پیروزی آن به ثمر خواهد رسید.

### **مواظب توطئه های حاکمیت اسلامی باشیم!**

اوج ترفندهای رژیم بیش از پیش در شرایط "اعتلای انقلابی" صورت می گیرد، زیرا در دوره ی "وضعیت انقلابی"، رژیم در بیماری و بحران فزاینده قرار دارد و به دلیل تضادهای درونی قادر نیست توطئه های گسترده ای را علیه جنبش اعتراضی انجام دهد. ولی در شرایط "اعتلای انقلابی" با آنکه ضعیف به نظر می رسد، ولی هنوز کاملن بر روی دو پای خود ایستاده است. در نتیجه جنبش نباید دچار اشتباهاتی گردد که موجبات توطئه های هر چه بیشتر حاکمیت اسلامی را فراهم سازد.

سازماندهی کمیته ها و شوراهای محلات باید کاملن موازین امنیتی را در نظر گیرد و هسته های اصلی و یا ترکیب آن از افراد قابل اعتمادی باشد که کاملن در زمینه ی پیشبرد برنامه های انقلابی شناخته شده می باشند و آنرا در عمل اثبات کرده اند. در شرایط "اعتلای انقلابی" باید از هر گونه مبارزه ی

مسلحانه در تظاهرات توده ای علیه رژیم خونخوار اسلامی بطور جدی جلوگیری شود، زیرا در چنین دوره ای که رژیم توان ایستاده گی بر روی دو پای خود را دارد، ترفند و توطئه علیه جنبش اعتراضی رواج روزمره خواهد داشت. بویژه آنکه جنبش اعتلایی ما فعلمن فاقد سازماندهی و تشکل های منسجم و متفاوت توده ای است هرگونه عملی ساختن این شیوه از مبارزه می تواند اراده ی به رگبار بستن جنبش اعتراضی را تسهیل نماید. مبارزه مسلحانه حتا بصورت هسته های چریکی، فقط به فقط در مرحله ی "موقعیت انقلابی" می تواند محقق گردد. شوراها ی محلات و یا هر کمیته ای که تا کنون در نقاط مختلف کشور بوجود آمده اند، به خوبی بدین مسائل واقف اند. آنها ثابت کرده اند، که از جامعه و تضادهای نهفته در آن را می شناسند، چرا که همه ی شعارها در دل جنبش اعتلایی از درون کشور برخاسته اند، خروش اعتراضی درون کشور است که نه فقط با جمهوری فاسد اسلامی ایران، بلکه با داد و فریادهای توخالی سلطنت طلبان ورشکسته و نیز با مجاهدین اسلامی نیز مرزبندی نمودند. بعلاوه کشورهای امپریالیست غربی و شرکا خواهان سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی نبوده و فقط بدنبال اصلاحات بویژه در رابطه با حجاب می باشند. از این جهت است که محتوای واقعی جنبش اعتلایی ما را از نظر دور می سازند و یا در فرانسه روزنامه ها و مجلات بورژوایی که در محور استثمار سرمایه علیه نیروی کار فعالیت دارند، بطور مداوم شعارهای انقلابی را حتا بوسیله ی مزدبگیران ایرانی خویش، مخفی نموده و آنرا از محتوای واقعی خود خارج می سازند. آنها جنبش اعتلای انقلابی مردم ایران را فقط بیش از پیش در ارتباط با حقوق زنان شجاع ما منعکس می کنند و حتا شعار علیه سلطنت طلبان را بمتابه ی "مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه چه رهبر" را نادیده می انگارند. زیرا آنها در پی پوشش دادن به نیروهای بورژوایی می باشند و حداکثر در لباس سوسیال دموکرات آراسته می شوند که دقیقین با سیاست های کشورهای امپریالیستی تدقیق شده است. به این دلیل ساده که جمهوری اسلامی ایران هیچگاه نمی تواند ضد امپریالیست باشد. زیرا امپریالیسم همان نظام سرمایه داری در مرحله ی متکاملتر و عالی تری از آن است. نظام اسلامی ایران نیز نماینده ساختار سرمایه داری است. فقط نیروهای ضد سرمایه داری می توانند ضد امپریالیست باشند. جمهوری اسلامی ایران نه بر ضد

محتوا و ساختمان سرمایه داری، بلکه با ارائه ی شکل سیاسی آن دارای تضاد می باشد و این اختلاف درونی نظام سرمایه داری است. بنابراین آنها در تند پیچ های اجتماعی، مستقیم و یا غیر مستقیم پشتیبان یکدیگرند. حتا دولت اشغالگر اسرائیل، موجودیت جمهوری اسلامی را به نفع خود ارزیابی می نماید و در نهایت خواهان بقای رژیم اسلامی در ایران است. مگر نه اینکه گسترش مناسبات و ارتباط با بعضی کشورهای مهم در منطقه را به دلیل سیاست های اتخاذ شده از طرف جمهوری اسلامی بدست آورده است. بنابراین دفاع همه ی این کشورها صوری و غیر واقعی است.

امروزه کردستان در حملات نظامی جمهوری اسلامی قرار دارد و این منطقه ی آگاه که چشم و چراغ جنبش انقلابی ایران است، دیگر همانند سال های 1358 و... تنها نیست. کردستان انقلابی در همبستگی سراسری قرار دارد و مبارزه تا پیروزی نهایی ادامه خواهد داشت. با تمام وجود به یاری جنبش انقلابی کردستان بشتابیم.

احمد بخردطبع

اول آذر 1401 - 22 نوامبر 2022

oo

**روند کهنه ی بروکراسی سندیکایی و سرنوشت کمونیست های انقلابی!**

احمد بخردطبع

در هر جامعه ای که عمل مبارزاتی تداوم دارد و نارضایتی و اعتراض در آن می جوشد، حاکمیت سیاسی نظام سرمایه داری را به تکاپو وا می دارد، تکاپویی که باید در دراز مدت میلیاردها یورو در



عرصه های مختلف بطور هدفمند هزینه گردد تا همه ی کوشش های توطئه گرانه به موازات یکدیگر علیه جنبش کارگری و اجتماعی بکار گرفته شود. یکی از این ترفندهای بورژوازی که بوسیله ی آن قادر است در مواقع حساس و سرنوشت ساز از آن بهره گیرد، تشکل های علنی و قانونی نظیر سندیکا و سندیکالیست های کارگری است که کارگران را به دلیل مطالبات صنفی و اقتصادی وابسته به خود می سازد. در این میان، فرانسه یکی از جوامعی است که هم سنت مبارزاتی دارد و هم جنبش های اعتراضی تداوم یافته ای در آن می جوشد. بیهوده نیست که وحشی ترین پلیس اروپا در فرانسه موجودیت دارد که به بهانه های مختلف، اعتراضات را سرکوب می کند، بازداشت و زندان می اندازد، از اسلحه ی خطرناک (LBD) در برابر تظاهرکنندگان استفاده میکند، نقص عضو می نماید، زیرا فرانسه در همه جا می جوشد، در مناطقی که به دلیل تبعیض از حقوق اجتماعی محرومند تا اعتراضات پوپولیستی "جلیقه زردها" و نیز اعتصابات کارگری که در آن جریان دارد و حاکمیت نظام سرمایه داری بیش از سایر جوامع اروپایی در ارتباط با "خنثا" کردن اینگونه جنبش ها باید هزینه پرداخت نماید. نتایج اینگونه هزینه ها زمانی آشکار می شود که مبارزات مطالباتی و اقتصادی کارگران که جنبه ی مهم و برجسته ای در برابر سیستم سرمایه دارد در نهایی ترین مراحل آن، با شکست مواجه می گردد و باعث آن می شود که موازین ضد کارگری در پارلمان به تصویب رسد (نظیر بازنشستگی و یا قانون کار الکومری و...)، زیرا رهبری بروکراتیک سندیکاها در مراحل حساس و نهایی و در تند پیچ های اجتماعی با حاکمیت بورژوازی به دلیل حفظ امتیازات سندیکایی، سازش می نمایند که در سابق و از سال ها قبل، مقالات متعددی در این زمینه ها بطور مستند ارائه داده ام و نیازی به تکرار آن نیست.

سندیکاها ی کارگری فرانسه، همانند تمامی سندیکاها ی جهان در دو سطوح متفاوت ظاهر می شوند، یکی رهبری و دیگری بدنه و یا پایه های آن است و از آنجا که اتحادیه کارگری یاد شده شکل هر می به خود می گیرد و بویژه مسئول اول آن بیش از بیش از حمایت نیروی خاصی که چپ بورژوازی

است، برخوردار می باشد، باید سیاست و عملکردهای سوسیال دموکراسی به رسمیت شناخته شود تا حاکمیت نظام سرمایه داری از تهدیدات جدی در امان بماند. یکی از تهدیدات احتمالی، قرار گرفتن فعالین کمونیسم انقلابی بمتابهِ ی نمایندگان (که منتخب پایه های کارگری می باشند)، در بخش های متفاوت سندیکایی است. روند یاد شده تا آنجا که مقاصد و خواست های نهایی رهبری سندیکا را در حوزه ی فعالیت خویش به چالش واقعی نکشانند، قابل به اغماض است، ولی زمانی که گام های جدی در تقابل با حاکمیت نظام سرمایه داری در جهت احقاق حقوق کارگری با نفی کامل سیاست های بروکراتیک و سازشکارانه روبرو می شود، چالش آفرینی آغازین می گیرد که یکی از نمونه های مشخص آنرا می توان در برخورد ولونتاریستی و بروکراتیک رهبری سندیکای CGT (ت ژ ت) فرانسه در برابر (PCA Poissy) که حوزه (اتومبیل پژو - سیتروئن و د. اس) سندیکای ت ژ ت می باشد مشاهده نمود که اراده ای سیاسی و اهدافی ضد کارگری دارد که در تعاقب آن کارگران را از نمایندگان پیگیر طبقاتی محروم می سازد و کسی که جنبش کارگری فرانسه را می شناسد با نام "ژان پی یر مرسیه" (Jean-Pierre Mercier) حتمن آشنایی دارد. او از نوجوانی بعنوان یک کمونیست در حزب و یا تشکل سیاسی شناخته شده در فرانسه بنام Lutte Ouvrière (رزم کارگری) فعالیت می کند و نیز بمتابهِ کارگر فلزکار از سال 1998 عضو سندیکای ت ژ ت (CGT) می گردد.

از آنجا که وی کارگری پیگیر و وفادار به آرمان طبقاتی است، سریعاً در مجتمع صنعتی مذکور بعنوان نماینده ت ژ ت از طرف P S A در منطقه ی Poissy برگزیده می شود و در سال 2015 با آغاز فعالیت PCA در DSC یعنی "نماینده ی مرکزی سندیکا" Délégué Syndical Central از طرف چند هزار کارگر انتخاب می گردد. تلاش او بعنوان مسئول کارگری همواره زبانزد کارگران بود زیرا هیچگاه با کارفرمایان در رابطه با مطالبات عقب نشینی نمی کند و سایر نمایندگان در "پ س آ" (PCA)، اکثراً از مبارزان واقعی می باشند. بعنوان نمونه در سال 2013 نام Jean-Pierre Mercier در فضای کارگری فرانسه می پیچد، زیرا دولت و کارفرمایان برآن شدند که کارخانه

اتومبیل در "اولنه" (Aulnay) را متوقف و کارگران را بیکار نمایند. "ژان پی بر مرسیه" آنزمان با نمایندگی در "پ اس آ" P S A همراه کارگران در اعتصابی طولانی مدت قرار می گیرند و بالاخره با اراده ای واحد توانستند، دولت و کارفرمایان را به عقب نشینی وا دارند که در نتیجه Aulnay "اولنه" باقی می ماند و چند هزار کارگر از کار بیکار نمی شوند.



واقعیت این است که رهبران تشکل های سندیکالیستی که محافظه کارانه به مبارزات کارگری روی می آورند، معتقد به افکار سوسیال دموکراسی و ریشه های باصطلاح دموکراتیک بورژوازی میباشند و این مسئله مسیر فعالیت های کارگران کمونیست را که از منطق مبارزه ی طبقاتی برخوردارند و از چنین دیدگاهی به مطالبات کارگری تداوم می بخشند، دچار بحران نموده و سد و حایلی در اهداف غایی مبارزاتی ایجاد می نماید. یکی از این گونه خصوصیات بارز در سیمای رهبری بروکراتیک و سازشکارانه سندیکای "اِث ژ ت" فرانسه مشاهده می شود. بر عکس باید همه ی مساعی را بکار انداخت که سندیکای C G T با منطق و رهنمودهای غیر سازشکارانه با دولت و کارفرمایان سرمایه، مدافع مطالبات واقعی کارگران باشند. در اینجا بحثی در محکومیت فعالیت های سندیکایی نیست، بلکه بر عکس سازش پیشه گی، محافظه کاری، بروکراسی و در نهایت اقدامات غیر دموکراتیک کارگری از نوع توطئه مورد نقد و نیز محکومیت قرار می گیرد. یک سندیکای کارگری اگر می خواهد از حقوق اکثریت آحاد اجتماعی در چارچوب مناسبات کار و سرمایه، علیه استثمار و بهره کشی دفاع نماید، در ابتدا و قبل از هر چیز باید با مضرات مفاهیمی که در فوق بدان اشاره شده است مرزبندی نماید، در غیر این صورت وارد دور باطلی خواهد گشت که در نهایت و در تند پیچ های عمیقن اجتماعی، منافع کارگری قربانی امیال و خواست های بورژوازی خواهد گشت. ولی باید اضافه نمود که تجربه ی نزدیک به دو قرن ثابت می کند که سندیکاها به دلیل اینکه باید تشکلی علنی باشند و بر مبنای آن گزینشی اداری نیز اختیار می کنند و مراتب رهبری بویژه دبیر اول آن تا کنگره ی آتی که حداقل دو

سه سال و یا بیشتر بطول می انجامد، غالبین ثابت و دست نخورده باقی خواهد ماند. فقط مسئولیت ها و نمایندگی منطقه ای و حوزه ای و نیز محدوده های تولیدی و غیر تولیدی بر مبنای اراده ی سیستم انتخابات کارگری قابل به تغییر و تعویض می بشند. از همه مهم تر برای آنکه حاکمیت نظام سرمایه داری، تشکل های سندیکایی را به خود نزدیک و وابسته سازند، آنها را در اداره ی بعضی از صندوق های اجتماعی دخالت می دهند و این مسئله می تواند راه نفوذ آنها را سهل تر نماید. فاکتورهای دیگری نیز موجودند که فعلن ما بدانها نمی پردازیم، فقط از مجموعه آنها بدین نتیجه می رسیم که تشکل های سندیکایی در جهت پاسخگویی به تمامی اهداف کارگری، خارج از آنکه چگونه تشریح و تعریف می شوند، بطور واقعی از استقلال طبقاتی برخوردار نمی باشند و هر اس آن دارند که امتیازات داده شده از طرف حاکمیت سیاسی نظام سرمایه داری را به دلیل نافرمانی در تقابل های حساس و سرنوشت ساز کار و سرمایه، از دست بدهند و بدین جهت است که آنها در نهایت بسان سازمانی کاملن بروکراتیک و محافظه کار باقی می مانند. این تجربیات از قرن نوزده تا قرن کنونی، یعنی بیست و یکم به روشنی ملاحظه و مشاهده می شوند و دقیقن از چنین زاویه ای است که امروزه بخشی از حوزه های تولیدی و غیر تولیدی یعنی خدماتی و آموزشی در ارتباط با پیشبرد اهداف کارگری و دفاع طبقاتی در برابر کارفرمایان سرمایه، خواهان اداره ی شورایی می باشند و خوشبختانه در ایران در زمینه مذکور تبدلات و مباحث مفیدی بویژه در مجتمع صنعتی هفت تپه، مجتمع صنعتی فولاد اهواز و... صورت گرفته است و نیز از روی تجربه به باور من در چنین زمینه ای حتا کمی پیشرو تر از جنبش کارگری فرانسه عمل می نمایند و در بعضی از حوزه های کلیدی کارگری، دارای آلترناتیو شورایی می باشند. نتیجه آنکه در چارچوب آرمان کارگری و در تقابل با نیروی سرمایه، با آنکه با رژیم مذهبی و هار و ددمنشی که ابتدایی ترین حقوق انسانی را برسمیت نمی شناسد و به همان اندازه از کوچکترین الفبای منطق اجتماعی کاملن بی بهره است، روبرو می باشند، آسیب پذیری در راستای سازش کاری های کمتری در مسیر مبارزه ی طبقاتی نسبت به جنبش کارگری فرانسه بچشم می خورد. در فرانسه هرگاه فعالین کمونیست انقلابی در اس مبارزات اعتراضی و اعتصابی قرار می گیرند، روحیه و توان

مبارزاتی را ارتقا داده و خون تازه ای به رگ های جنبش کارگری وارد می سازند و با افزایش اعتماد و اعتبار پرولتری، در دل کارگران نیز بمتابه مبارزان سازش ناپذیر، جای باز می نمایند و این مسئله نمی تواند خوشایندی و رضایت صفوف رهبری بروکراتیک سندیکایی را موجب گردد. "ژان - پی یر مرسیه" (Jean-Pierre Mercier) یکی از آن کمونیست های انقلابی است که بدون سازش طبقاتی، مبارزات کارگری را بعنوان یکی از نمایندگان و سخنگویان اعتصابی، هدایت می نماید و در عین حال نیز، خارج از نمایندگی و مسئولیتی که در بخش مشخصی از سندیکای "ث ژ ت" (CGT) عهده دار است، یکی از سخنگویان "رزم کارگری" (Lutte Ouvrière) در فرانسه نیز می باشد که نیز می تواند رهبری بروکراتیک سندیکا را در چالش آفرینی عمیقی قرار دهد و آنها را منقلب سازد. زیرا از نظر آنها فعالیت سندیکایی و دفاع از مطالبات کارگری نباید با رادیکالیسم طبقاتی آمیخته گردد و در شرایط های خاص و مشخصی (بخوان در مقاطع حساس و سرنوشت ساز تقابل کار و سرمایه) باید با احتیاط عمل نمود یعنی سازش کاری پیشه ساخت.

واقعیت اینست که بخش کارگری "متالورژی" سندیکای "ث ژ ت" (CGT) که در واقع بخش فلزکاری و از جمله اتومبیل سازی سندیکای مذکور می باشد و مستقیمن زیر نظر رهبری این سندیکا و شخص دبیر اول آن یعنی "فیلیپ مارتی نز" (Philippe Martinez) اداره می شود، از مدت ها قبل تصمیم گرفته بودند که کارگر مبارز و سرشناس جنبش کارگری فرانسه یعنی "ژان - پی یر مرسیه" را از (DSC) یعنی از "نماینده مرکزی سندیکا" از بخش (PCA-Poissy) که مجموعن 8200 کارگر دارد، اخراج نمایند. تحقق چنین اخراج غیر دموکراتیک کارگری آنزمان شتاب بیشتری مییابد که "ژان - پی یر مرسیه" فعالانه در ارتباط با انتخاب ریاست جمهوری فرانسه بعنوان سخنگوی "رزم کارگری" عمیقن فعال بود و همراه رفیق دیگر سخنگوی تشکل کمونیستی مذکور که خود را سمبلیک وار کاندید نموده بود، یعنی رفیق "ناتالی آرتود" (Nathalie Arthaud) در همه جا حضور داشت. از همه مهمتر آنها اعلام میکردند که برای طبقه ی کارگر فرانسه "ریاست جمهوری" وجود ندارد. هدف ما سرنگونی

نظام سرمایه داری در فرانسه و جایگزینی آن با برقراری قدرت سیاسی کارگری است. این سخنان را

رفیق "ناتالی آرتود" سخنگوی "رزم کارگری" در ماه اکتبر 2021 در سالن بزرگ "موتوآلیته"

پاریس که سه هزار نفر را بیش از گنجایش خویش، جای داده بود (و من نیز در این همایش حضور

داشتم)، عنوان ساخت. این برنامه انقلابی یک نیروی سیاسی کمونیستی است که رفیق "ژان - پی یر

مرسیه" نیز مستقیم همراه "ناتالی آرتود" در اینگونه مباحث شرکت داشت و از جنبش کارگری

فرانسه سخن می گفت. بویژه در فوریه 2022 مقاله ای می نویسد تحت عنوان "افتخار میکنم که

کمونیست و انقلابی ام" (Fiers d'être Communistes et Révolutionnaires)

که در ارگان "رزم کارگری" شماره 2794 انتشار یافت. بهانه ی دیگر اخراج "ژان - پی یر مرسیه"

یکی هم این بود که بسیار در "مدیا" حضور مییابد. ولی آنان از نام بردن حضور "مدیایی" وی که در

"رزم کارگری" است، خودداری می نمایند. بلاخره وعده ی اخراج بدون فراخوان کنکره ی منطقه ای

در "پوآسی" و بدون اینکه "ژان - پی یر مرسیه" بتواند از خود دفاع نماید و یا چند هزار کارگری که

او را انتخاب کرده بودند و همه ی این چند هزار کارگر دارای نماینده می باشند و آن نمایندگان مشروع

و انتخابی قادر باشند نظر بدهند، در تاریخ دوشنبه 16 ماه مه 2022 رهبری سندیکای "ث ژ ت" با

کمک "فدراسیون کارگری متالورژی" (Fédération des Travailleurs de la Métallurgie)

FTM- حکم اخراج "ژان - پی یر" را صادر می نماید.

////////////////////////////////////

اخراج بروکراتیک "ژان - پی یر مرسیه"، همانطور که در فوق اشاره گردید، از قبل تصمیم آن گرفته

شده بود، بویژه این مسئله از نوامبر سال 2021 تا ماه مه 2022 در دستور کار قرار داشت. در آغاز

ماه نوامبر 2021 رهبری "ث ژ ت" با همدستی "فدراسیون کارگری متالورژی" (FTM) و یک

اتحادیه محلی بنام UD78 از منطقه ی "لیز ایولین" که (PSA – PCA – Poissy) در این دیپارتمان

قرار دارد، نامه ای انتشار می دهند و خواهان یک سندیکای دیگر بجای (PCA-Poissy) می شوند.

زیرا در این نامه عنوان می‌دارند که یک نیروی سیاسی در این بخش از سندیکای "ت ژ ت" غلبه نموده است که مطابق با آن باید سندیکای جدیدی بوجود آید و "ژان پی یر مرسیه" نیز اخراج شود. در این نامه میتوان به سه اتهام بی مورد که بیش از پیش به توطئه شباهت دارد، توجه داشت. اول آنکه "ژان - پی یر" سخنگوی یک حزب سیاسی است. دوم آنکه نیروی سیاسی مشخصی در این بخش از سندیکای "ت ژ ت" که منظور "رزم کارگری" است، غلبه دارد و بالاخره سوم آنکه وی بسیار زیاد در (مدیا) حضور مییابد. ولی باید عنوان داشت که اتهام سیاسی به "ژان - پی یر" تمام بخش سندیکایی در منطقه ی "پوآسی" را در بر می گیرد، بویژه در این گونه درگیری های بروکراتیک و ولونتاریستی رهبری سندیکا فقط "مرسیه" در شرف اخراج قرار نمی گیرد، بلکه کارگران مبارز دیگری که بعنوان نماینده در این بخش از سندیکا ی "ت ژ ت" فعال می باشند در خطر اخراج قرار دارند. دقیقن از این جهت است که اعتراضات علیه رهبری سندیکا از جمله "فدراسیون کارگران متالورژی" FTM آغاز می شود.

در تاریخ نوامبر 2021 نامه ای از طرف بخش های مختلف خصوصن کارگران متالورژی فرانسه به "فدراسیون کارگران متالورژی" و نیز شخص "فیلیپ مارتی نز" (Philippe Martinez) ، دبیر اول سندیکای "ت ژ ت" نوشته می شود که در آن تصمیمات گرفته شده از طرف رهبری سندیکا و FTM را به باد انتقاد می گیرند و ایجاد سندیکای دیگری غیر از (PCA POISSY) را مردود دانسته و فراخوان کنگره را نه از رهبری مرکزی سندیکای "ت ژ ت" و FTM، بلکه از طریق سندیکای (PSA-Poissy) که سابقه ی 50 ساله دارد، قابل اجرا میدانند. این نامه ی اعتراضی از طرف 18 شهر متالورژی و نیز حوزه های کارگری فرانسه به امضا می رسد که در بخش منابع همین نوشته ملاحظه می نمایید. (1).

پس از ارسال نامه ی اعتراضی 18 شهر و حوزه ی سندیکایی "ت ژ ت" که در آنها کارخانه های فلزی متالورژی برقرار است، نامه ی سرگشاده دیگری در تاریخ 23 دسامبر 2021 به همه ی رفقای

"ث ژ ت" با امضای 91 درصد از نمایندگان (PSA-POISSY) فرستاده می شود که در آن باردیگر از ایجاد سندیکایی ثانوی در منطقه ی "ایولین" (Des yvelines) در مقابل (PSA-POISSY) که سابقه ی 50 ساله دارد، به رهبری سندیکای "ث ژ ت" اعتراض می شود. در این نامه قاطعانه از رفیق کارگر مبارز "ژان - پی یر مرسیه" دفاع نموده و هر تصمیمی مبنی به کنار گذاشتن وی از نمایندگی در (DSC) یعنی "نماینده مرکزی سندیکا" در (PSA-POISSY) را بمثابة ضربه ی کاری بر پشتوانه ی مبارزاتی این سندیکا ارزیابی نموده و آنرا شدیدن محکوم می سازند.

این نامه را 222 نماینده کارگری از بخش (PSA-POISSY) امضا می نمایند. (2).

رفقای را که رهبری سندیکای "ث ژ ت" با همراهی (FTM) در بخش (POISSY) کنار گذاشته بودند که از جمله رفیق "فرید بورسالی" (Farid Borsali) که منشی کل سندیکای (PSA-POISSY) می باشد، بچشم می خورد. در این نامه از طرف آنها به "بورسالی"، کارگر مبارز اعلام می شود که دیگر در این بخش "ث ژ ت" را نمایندگی نمی کند. (3).

با این همه اعتراضات و محکوم شمردن تصمیمات بروکراتیک و ضد کارگری، رهبری سندیکا همراه با نمایندگان (FTM) و نه بدنه ی کارگری آن، همانطور که قبلن در همین نوشته اشاره شده بود، "ژان - پی یر مرسیه" و دیگر نمایندگان از جمله "فرید بورسالی" را خلع مسئولیت می نمایند که سریعن با نامه ی اعتراضی نمایندگان کارگری (PSA-POISSY) روبرو می گردند و اراده ی آنها را در ایجاد سندیکای دیگری در همان منطقه را قاطعانه مردود می شمارند. (4).

در این مورد به رهبری مرکزی سندیکای "ث ژ ت" هشدار می دهند که تهاجم ماکرون و دولت وی به حقوق کارگران شدت هر چه بیشتری خواهد یافت و ما در این دوره های سخت به نمایندگانی نیاز داریم که خارج از هر گونه ملاحظه و سیاست های بروکراتیک، در برابر یورش سرمایه مبارزه نمایند. "ژان - پی یر مرسیه" و دیگر رفقای نماینده ی ما از جمله مسئولینی هستند که از منافع طبقاتی کارگران دفاع می نمایند. آنها برای تحقق بخشیدن به اراده کارگری خویش، در همان روز یعنی 16 مه



2022 در ساختمان مرکزی سندیکای "ث ژ ت" واقع در "مونتروی" (Montreuil) در حومه ی پاریس، حاضر می شوند تا در این ساختمان مرکزی با حضور همه ی نمایندگان رای گیری در مورد همه از جمله "ژان - پی یر مرسیه" گرفته شود، زیرا رهبری سندیکای "ث ژ ت" به همراه (FTM) نماینده ی دیگری بنام (Michael Imhoff) "میکائل ایموف" را بجای "ژان - پی یر مرسیه" در (DSC) "نماینده مرکزی سندیکا" قرار می دهند که تصمیمی بروکراتیک و ضد کارگری است. برعکس؛ حضور همه ی نمایندگان (PSA-PCA-POISSY) از جمله "ژان - پی یر مرسیه" در مقر مرکزی سندیکای "ث ژ ت" منجر به تصمیمی می گردد که رای گیری صورت پذیرد. بنابراین در برابر چشمان همه بین این دو نفر رای گیری می شود. از مجموعه ی 254 نماینده، 223 نماینده کارگری به نفع ابقای "ژان - پی یر مرسیه" رای می دهند و فقط 31 نماینده به "ایموف" توافق رای خود را اعلام می دارند. با این عمل، نمایندگان کارگری (PSA-PCA-POISSY) ثابت می کنند که دوران انتصابی گری و زورگویی علیه جنبش کارگری بسر رسیده و مقاصد طبقاتی بر مبنای شور و مشورت انتخابات کارگری به سر منزل مقصود می رسند. در درون هیچ سندیکایی نباید سدی در برابر فعالیت کارگران کمونیست انقلابی فراهم شود، آن هم در جامعه ای که اکثریت شهروندان آن هیچ اعتباری نسبت به حاکمیت سیاسی خود ندارند و همین اکثریت بین 52 تا 53 درصد به دلیل بی اعتباری فریبکاران در قدرت و نیز احزاب چپ بورژوایی در انتخابات شرکت نمی جویند. آخرین آن همین یک هفته قبل در اولین دور انتخابات پارلمانی، 53 درصد نه فقط در رای گیری شرکت نکردند، بلکه بسیاری از آنها حتا کارت رای گیری (الکتورال) نیز نگرفتند و در این مسیر لابی های دموکراسی بورژوایی، یعنی سوسیال دموکرات ها را بی آبرو ساختند. عدم شرکت 53 درصد در انتخابات را می توان بدون استثنا در تمام روزنامه های فرانسه در روز دوشنبه 13 ژوئن مشاهده نمود که اکثریت قاطعی از آنها را جوانان تشکیل می دهند و در تداوم آن همین امروز در دومین دوره انتخابات عدم شرکت به 54 درصد رسیده است را باید مورد توجه ی عمیقی قرار داد. آیا تصمیم گیری رهبری سندیکای "ث ژ ت" و در راس آن آقای "فیلیپ مارتی نز" (Philippe Martinez) که ساخته و

پرداخته "حزب کمونیست فرانسه" می باشد و با وجودیکه در سال 2002 از این حزب فاصله گرفت، ولی همان بینش و سیاست سوسیال دموکراتیک را به پیش می راند به همراه مسئولین (FTM-CGT)، عملی ضد کارگری محسوب نمی شود؟! حتی بسیاری از رفقای کارگری فرانسه آنرا توطئه ارزیابی می کنند، زیرا معتقدند که رهبری از طریق مسئولین "فدراسیون کارگری متالورژی" یعنی همان (FTM)، قصد دارند سنت قوی و قاطع مبارزات کارگران اتومبیل سازی "پژو، سیتروئن و د. اس" را در (DSA-PSA-CGT-POISSY) تخریب نمایند. این مسئله بسیار روشن است که نیروی سیاسی کارگر مبارز "ژان - پی یر مرسیه" در خارج از فعالیت سندیکایی در "ث ژ ت"، عضو آن می باشد، در تمام دوره ی تبلیغ انتخاباتی ریاست جمهوری فرانسه اعلام کرده اند که هدف ما سرنگونی نظام سرمایه داری فرانسه است که در تمام "مدیا" انعکاس می یافت و دقیقن پس از مدت بسیار کوتاهی که ریاست جمهوری به پایان می رسد، خلع نمایندگی "ژان - پی یر مرسیه" با نامه ای رسمی از طرف رهبری سندیکا و (FTM) اعلام می شود (بگذریم که مطابق با اساسنامه در صلاحیت رهبری و "فدراسیون کارگری متالورژی" نیست بدون فراخواندن کنگره ی محلی آن هم از طرف سندیکای محلی، تصمیم گیری فوق را اجرا نماید)، آیا می توان از روی فرض و گمانه زنی، هشدار هایی از طرف حاکمیت نظام سرمایه داری فرانسه با رهبری پروکراتیک سندیکای "ث ژ ت" مشاهده نمود. سندی در این مورد موجود نیست و فقط می توان از روی تجربه ی مبارزات سندیکایی "ث ژ ت" که چگونه در مواقع حاد و سرنوشت ساز اجتماعی، رهبری پروکراتیک این سندیکا با پشت نمودن به آرمان های مبارزه ی طبقاتی با حاکمیت سیاسی فرانسه سازش پیشه گی اختیار می نماید.

پس از اینکه در مقر مرکزی سندیکای "ث ژ ت" در "مونترو" واقع در حومه پاریس رای گیری نمایندگان کارگری به پایان می رسد و کارگر مبارز "ژان - پی یر مرسیه" با رای اکثریت قاطع یعنی 223 رای در برابر 31 رای رقیب به پیروزی می رسد، سناریویی به وقوع می پیوندد که مشاهده و باور آن عمیقن غیر عادی و دشوار است. زیرا سریعن یکی از اعضای "منشی گری فدرال متالورژی"

بنام "عبدالعزيز بو عبدالله" (Abdelaziz Bouabdellah) میکروفون را بدست می گیرد و رای گیری را Caduc یعنی باطل اعلام داشته و با دستوری دیکتاتورمآبانه اضافه می کند که "ژان پی یر مرسیه (Jean-Pierre Mercier) "دیگر نماینده کارگران در سندیکای "س ژ ت" نیست! که با اعتراضات شدید نمایندگان (PSA-POISSY) روبرو می گردد. در چنین کارزار باور نکردنی، نمایندگان شعار می دهند: "عزیز استعفا، عزیز استعفا، عزیز استعفا..." که در بخش منابع فیلم تصویری آنرا که با اعتراضات همه ی نمایندگان گروه صنعتی ماشین سازی پژو، سیتروئن و... مشاهده خواهید نمود. (5).

مسائل تاسف باری که در فوق بدان اشاره رفت، شامل بخشی از بحران جهانی در جنبش کارگری و بطریق اولی جنبش انقلابی کمونیستی است. روشن است که چپ بورژوایی، رویدادهای مذکور را جدی تلقی نخواهد کرد و تحت عنوان فرمول های کهنه و حتا خائنانه بروکراتیک، مصلحت جویی و سکوت را حاکم خواهد ساخت. ولی کمونیست های انقلابی باورمند به مبارزه ی طبقاتی، چنان تصمیم گیری های بروکراتیک را جدی می گیرند، که چشم پوشی از آنرا بمثابه ی پشت نمودن به خواست ها، مطالبات و آرمان های کارگری ارزیابی می نمایند. باید اندیشه ای دیگر را در برابر سازشکاری های رهبری تشکل های علنی و قانونی در نظام سرمایه داری جایگزین نمود. طبقه ی کارگر جهانی به حزب کمونیست انقلابی و کارگری نیاز مبرم دارد و تا ایجاد آن ابتدا باید با سازش پیشه گی و دخیل بستن به موازین دموکراسی بورژوایی و بطریق اولی از سیاست سوسیال دموکراسی، قاطعانه دوری و مرزبندی نمود. رهبری سندیکای "ث ژ ت" با همراهی (FTM) قادر نیستند با موفقیت چنین مسیری را طی نمایند، جز اینکه به دو دستگی و نا امنی درون سندیکایی دامن زنند و رضایت خاطر نظام گنبدیده و پوسیده (Caduc) سرمایه داری فرانسه را فراهم سازد.

احمد بخردطبع

29 خرداد 1401 - 19 ژوئن 2022

- 1- 193 sur 290 syndiqués y participent, ainsi que des représentants de 12 autres syndicats du groupe PSA-Stellantis,
- 2- 222 élus CGT et mandatés dans le groupe PSA (soit 91% des élus de la CGT) ont affirmé vouloir garder Jean Pierre Mercier comme délégué syndical central.
- 3- le DRH du site est informé que Farid Borsali ne représente plus la CGT
- 4- ces mêmes élus réitéraient leur soutien à Jean Pierre Mercier en tant que DSC du groupe PSA
- 5- sous les huées des délégués venus scandant « Aziz démission ».

oo

### ایدئولوژی و پنداشت های ناشی از آن (مجموعه)

از زمانی که اندیشه برابر طلبانه روند غیر علمی و غیر ماتریالیستی جهان پیرامونی و هستی زنده را پشت سر می گذارد و وارد صحنه ی تاریخ حقیقی علم اجتماعی می شود که با انتشار "مانیفست حزب کمونیست" جنبه ی اساسی و دنیوی بخود می گیرد و در تداوم آن سازماندهی تشکل کمونیستی در دستور کار قرار گرفته و اولین بین الملل کمونیستی ایجاد می شود، شیخ بورژوایی و تفکرات آن سیر و سیاحت درونی را آغاز می کند. بنابراین ورود ایده ها و نظرات متفاوت با تضادهای بنیادی، بین الملل اول را به بن بسیت می رساند و بعنوان اولین تجربه ی جهانی ثابت می کند، که اگر تشکلی حتا در یک برنامه ی کلیدی و یا اصولی با یکدیگر اختلاف داشته باشند، با ارائه ی افکار و ایده های متضاد، تشکل به هم پیوسته را بسوی بحران کشانیده و فرصت طلبانه با ایجاد سازش های مهندسی شده، سبب

تقلیل فزاینده فاصله ی طبقاتی گشته و مسیر تحقق جنبش انقلاب کارگری را با ایدئولوژی بورژوایی عجین می سازند. زیرا در یک تشکل کمونیستی اختلافات موجود است و نباید منکر آن شویم، ولی اگر وزن اختلافات به سطوحی برسد که جنبش و مواضع اصولی سوسیالیسم انقلابی را تحت شعاع قرار دهد، بحران ایدئولوژی سر برون می آورد و سرنوشت و اهداف آنرا بسوی تخریب می کشاند و تنها درمان ، مبارزه ی بی امان با ایده های بورژوایی است.

در جامعه ی سرمایه داری فقط دو طبقه موجود است که بر مبنای تضاد کار و سرمایه تبارز می یابند و نیز بر پایه دو آلترناتیو متضاد در برابر یکدیگر قرار می گیرند. بر خلاف سوسیال دموکرات ها و چپ های بورژوایی که عامل اصلی شکست انقلاب کارگری اکتبر را بطور عمده در چارچوب صف آراییی و برخورد های ایدئولوژیک می پندارند و از عوامل و چگونگی پیشبرد پروژه های اقتصادی که باید نفع نیروهای کار را عملی سازند، شانه خالی می نمایند، باید گفت که ایدئولوژی نه بعنوان عامل، بلکه خود گزاره ای از نظرات اجتماعی طبقه کارگر را تشکیل میدهد. در چنین راستایی پدیده هایی نظیر اقتصاد، فلسفه و فرهنگ و غیره نیز به مثابه ی حلقه هایی می باشند که زنجیره ی ارزش های اجتماعی را بوجود می آورند. بنابراین بحران و در تعاقب آن بن بست و شکست یک پدیده به همه ی حلقه های اجتماعی مربوط می شوند که در راس آن ساختار و پروژه های اقتصادی مبتنی بر واقعیت های اجتماعی قرار می گیرد. در نتیجه اگر بخواهیم علل شکست یک روند اجتماعی را که در بستر یاد شده نهفته است به ایدئولوژی مربوط سازیم، بطور انتزاعی و با نادیده گرفتن عوامل اساسی دیگر فقط به ارائه ی نظرات و نظریه پردازی و بصورت "اپریوری"، معضل یاد شده را به وجه عمده تضاد بسنده خواهیم کرد و در چنین راستایی علاوه بر اینکه مرتکب خطای فاحشی در پیشبرد فاز اول سوسیالیسم می شویم، جایگاه واقعی ایدئولوژی را مخدوش نموده و تعریف ناصحیح از ایدئولوژی ارائه می دهیم.

ایدئولوژی همانند غول بی هویتی نیست که چپ‌های بورژوازی از آن هراس دارند. اینگونه چپ‌ها در انواع و اشکال مختلف و متنوعی ظاهر می‌گردند که یکی از اشکال اساسی آن، نیروهایی می‌باشند که نوستالژی اردوگاه سابق را در وجود خویش حفظ نموده و با دنباله‌روی از تبلیغات دول امپریالیستی مبنی بر اینکه سوسیالیسم در فقدان آزادی و بر بستر دیکتاتوری و خفقان بنا شده است و در نتیجه شکست آنرا رقم زده است، پای می‌فشارند و از تفوق ساختاری سرمایه‌داری دولتی که تمام‌تار و پود جامعه‌ی اردوگاهی را اشغال نموده بود، شانه‌خالی می‌نمایند و خود را علیه برخوردهای ایدئولوژیک دخیل می‌بندند بدون اینکه تعریف درستی از ایدئولوژی که می‌تواند از دیدگاه فلسفی، جامعه‌شناختی، فرهنگی و نیز تاریخی بر مبنای وارونه‌گی نشو و نما یابد، ارائه دهند. در صورتیکه در همه‌ی اشکال متفاوت نظام سرمایه‌داری، چه خصوصی و چه دولتی، برخوردهای ایدئولوژیک پیاپی تداوم دارد و این سوز و ساخت‌های سرمایه‌دارانه است که بر پایه‌های وارونگی بنا می‌شود و بر حقایق اجتماعی انطباقی ندارد. زیرا ایدئولوژی بر بستر نظریه‌پردازی بسط و گسترش می‌یابد و از آنجا که چپ بورژوازی ایدئولوژی را آرمان سیاسی "دیکتاتوری پرولتری" به حساب می‌آورند و از دیکتاتوری آن بیزارند، در عمل راه دیگری باقی نخواهد ماند جز اینکه پلورالیسم سیاسی اختیار کنند و از قدرت سیاسی شوراهای کارگری که دیگر ایدئولوژیک نیست، بلکه بر مبنای واقعیت‌های علم تاریخی - اجتماعی پیش می‌رود، فاصله‌گیرند.

### **جایگاه و خاستگاه ایدئولوژی**

برای اولین بار مارکس و انگلس در سال‌های 1845 و 1846 در بروکسل، ایدئولوژی را به چالش کشیدند و از آنجا که در جدال با تفکرات فلاسفه‌ی آلمان بویژه هگل و پیروان کهنه و جدید و حتا "ماتریالیست" های مشاهداتی، کنکاش می‌نمودند، بدرستی ایدئولوژی را از بطن اندیشه‌ها و نظرات بیرون کشیده و آنرا ایدئولوژی ناهماهنگ و وارونه‌ارزیابی کردند. چرا که دنیای فلاسفه بطور کلی و بویژه فلاسفه‌ی آلمانی، از آرمان‌های مبتنی بر نظرات و ایده‌های شخصی به نتیجه می‌رسید و سپس

به آرمان های اجتماعی مبدل می گردید و دقیقن در چنین مسیری جنبه ی ایدئولوژیک می یافت و به "جهان ایده ها" ی فلاسفه ی مذکور و نظریه پردازان آن مربوط می گشت که توهمی بس عظیم را ایجاد می نمود. بعبارت دیگر آنها، اندیشه و ایده های تولید شده از طرف خود را به مثابه ی "جهان واقعی" اشاعه می دادند. در اینجا باید واقعیت انکارناپذیری را عنوان ساخت که فلسفه پایگاه پیشرفت و تکامل اجتماعی است. فلسفه در ابتدا نقادانه به جهان اطراف می نگرد و ایده ها را به چالش می کشد. زمانی که فلسفه ی یک فیلسوف با واقعیت های اجتماعی هماهنگ می شود، از ایده و نظر فلسفی فراتر می رود و در نتیجه فقط به مثابه ی ایدئولوژی و نظر فلسفی نخواهد بود زیرا تا زمانی که نظرات، ایده ها و مفاهیم در نگرش و افکار شخصی محبوس می باشند و با محیط اطراف نمی توانند هماهنگی داشته باشند و اگر بخواهیم آنرا در سطح جامعه بسط دهیم و به نوعی تحمیل نماییم، بازتاب وارونه ای از حقایق را به نمایش خواهیم نهاد. بنابراین فلسفه مقام والایی دارد که پایه ی علوم را رقم می زند. ولی برعکس، فلسفه ای که از تفکر شخصی تراوش یابد و از واقعیت های محیط زیست جدا و منتزع گردد، بمثابه ی ایده ی شخصی همواره در چارچوب ایدئولوژی باقی خواهد ماند و هیچ انطباقی با علوم اجتماعی نخواهد داشت. در این رابطه، نمونه ای از فلسفه ی افلاطون و نظرات "مثلی" آن که به "ایده ها" نیز معروف اند، فقط در سطح ایدئولوژی انتزاعی باقی می ماند و بسط و گسترش آن ضربات کاری به جامعه ی بشری وارد خواهد ساخت. همانطور که کتاب "جمهور" افلاطون که در جهان اشاعه یافت و متأسفانه هنوز نیز اشاعه مییابد، عقب ماندگی و جمود فکری را تولید می نماید. فلسفه ای که وارونه گام می نهد. بیهوده نیست که افکار مترقی، فلسفه ی وی را ایده های افلاطونی می نامند، زیرا نظرات و فلسفه ی شخصی او در دستگاه ایدئولوژی انتزاعی بصورت تصورات خیالی تبارز می یابد و سد و حایلی در برابر پیشرفت اجتماعی است. بنابراین همه ی ایده ها را نمیتوان مضر دانست. هر زمان عصاره ی نظراتی را که منطبق بر منطق اجتماعی است اشاعه یابند، مسیر ایدئولوژی را پشت سر نهاده و بطور عملی نقش ارزنده ای در پیشرفت و تکامل اجتماعی ایفا خواهند

کرد. در چنین راستایی است که ما در برابر تمایز نظر، ایده و ایدئولوژی قرار می‌گیریم و ناگزیر باید ناهماهنگی و وارونه‌گی نظری و ایدئولوژی را پاسخگو باشیم.

در چنین رابطه‌ای مارکس و انگلس اولین کسانی هستند که بدانها پاسخ گفته‌اند. بعنوان مثال احساسات ما می‌تواند در محفظه‌ی فکری، ایده‌ای را بوجود آورد که در نتیجه‌ی بال‌گشوده و به پرواز آید و دنیایی را در چنین مسیری تولید و بازتولید نماید و آنرا بعنوان مختلف بسط و گسترش دهد و در تداوم آن تا بدان حد پیش رود که به مثابه‌ی "اصول و پذیرش در زندگی اجتماعی"، باصطلاح تثبیت کند. ولی چنین "تثبیت"ی تقلبی است و جهان واقعی را بصورت وارونه به نمایش می‌گذارد. ما در طرح ناهماهنگی نظری و ایدئولوژیک می‌توانیم نمونه‌های بسیار متعددی بدست دهیم ولی تمایز آنها، انتزاع فکری و نظری با واقعیت‌های موجود اجتماعی است. یعنی بطور ساده اندیشه‌ای که اراده می‌کند نظر و ایده‌ی شخصی را بعنوان تجربه و واقعیت جلوه دهد، در نهایت ایدئولوژی تقلبی و وارونه‌ای است که تبلیغ آن، عقب ماندگی و جمود فکری را در انسان‌ها ایجاد می‌کند. از اینجااست که مارکس و انگلس معتقدند که این‌گونه افکار پس از نقد باید تخریب و مردود گردند و این عمل در درجه‌ی نخست مستلزم بکارگیری عمل انقلابی است. اگر ایده و نظری منطقی پیش رود و مطابق با واقعیت‌های هستی و جهان پیرامونی ما عمل کند، چنین نظر و ایدئولوژی پس از موفقیت در تجربه و محک اجتماعی، دیگر در محفظه‌ی ایدئولوژی تبارز نیافته بلکه بصورت علم تاریخ انسانی به تثبیت خواهد رسید. مارکس و انگلس در این مورد می‌نویسند:

«این پنداشت ناگزیر نیست همچون دیدگاه ایده‌آلیستی تاریخ، در هر دوره در جست و جوی مقوله‌ای باشد، بلکه پیوسته بر زمینه واقعی تاریخ می‌ماند؛ کنش و تجربه را از روی ایده تبیین نمی‌کند، بلکه تشکیل ایده‌ها را با کنش و تجربه‌ی مادی تبیین می‌کند و از این رو به این نتیجه می‌رسد که تمامی شکل‌ها و فراورده‌های آگاهی نه از راه نقد ذهنی و نظری، نه از راه ذوب شدن در "خودآگاهی" یا تبدیل به "اوهم"، "اشباح"، "نفسانیات" و جز آنها، بلکه از راه سرنگونی عملی روابط اجتماعی بالفعل



که موجد این رنگ و نیرنگ های ایده آلیستی اند، گشوده توانند شد؛ و اینکه نیروی محرکه ی تاریخ و نیز دین، فلسفه و انواع نظریه ها، نه انتقاد، بلکه انقلاب است.» (1)

در اینجا مجبورم خاطر نشان سازم که چپ های بورژوایی زمانیکه علت شکست "اردوگاه" را به برخورد های ایدئولوژیک مرتبط می سازند، هدف و منظور خود را از ایدئولوژی آشکار نمی کنند و در چالش های فلسفی آن قرار نمی گیرند. آنها آنالیزی از ایدئولوژی و اقتصاد ارائه نمی دهند و فقط به مبحث تکراری غلبه ی حزب در قدرت سیاسی بسنده می کنند که این مسئله به دلیل غلبه ی بلامنزاع پروکراسی ناشی از سرمایه داری دولتی است و در این میان تو گویی اقتصاد "اردوگاهی" اقتصادی سوسیالیستی بود و غلبه ی حزب با برخوردهای ایدئولوژیک! آنرا با شکست مواجه ساخت. بر چنین مبنایی است که مارکس و انگلس در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" نظرات و ایده های انتزاعی هگل و هگل های جوان و نیز آنهایی که مدعی بودند که فلسفه ی هگل را تکامل بخشیده اند، به جهان ایده های هگلی و یا توهم هگلی خواندند. آنها اینگونه ایده ها و نظرات و اندیشه ها را زیر و رو نمودند و در ابتدا عنوان ساختند:

«ما فقط یک علم را می شناسیم، علم تاریخ. به تاریخ می توان از دو سو نگریم و آن را به تاریخ طبیعت و تاریخ انسان ها تقسیم کرد. ولی این دو سو جدا نپذیرند؛ تاریخ طبیعت و تاریخ انسانها، تا زمانی که انسانها وجود دارند به یکدیگر وابسته اند. تاریخ طبیعت که علم طبیعی خوانده می شود در اینجا مورد نظر ما نیست. ولی ما ناگزیریم تاریخ انسانها را بررسی کنیم. چرا که تقریباً ایدئولوژی به طور کلی یا پنداشتی تحریف شده از این تاریخ ارائه می دهد یا به تجرید کامل از آن می پردازد. ایدئولوژی خود تنها یکی از جوانب این تاریخ است.» (2).

مشاهده می شود که مارکس و انگلس واقعیت های جهان و هستی را به درستی توضیح می دهند و مطابق با آن اهداف فلسفه و آگاهی های ناشی از آن در بستر تاریخ طبیعت و تاریخ انسانی است که به مثابه ی دو حلقه به یکدیگر متصل اند ولی ما بیش از پیش در رابطه با مبحثی که پیش رو داریم، به

علوم انسانی خواهیم پرداخت، زیرا در چنین بستری است که وارونه گی ایدئولوژی هویدا می گردد. ما میدانیم که میان علوم نیز تفاوت هایی موجود است و نمی توانیم نتایج علمی فیزیک، شیمی، ریاضیات و یا علوم پزشکی و اجتماعی را در یک ردیف قرار داده و نتایج ناشی از انواع علوم یاد شده را مشابه ارزیابی نمائیم. در چنین برهه ای با علمی سر و کار داریم که بدانها علوم دقیقه می نامیم که نمی توان آنها را وارونه ساخت. برای نمونه ایدئولوژی قادر نیست علوم طبیعی ناشی از فیزیک و ریاضی و یا مثلثات را جعلی جلوه گر سازد زیرا معادلات چند مجهولی، شاخص ها و فرمول بندی خویش را دارا می باشند که از طریق محاسبات و جایگزینی، مجهولات به معلومات تغییر می یابند و یا فشار برابر است از نیرو به سطح.  $P = F/S$ . بر عکس، علوم اجتماعی را نمی توان بصورت اپریوری تدقیق نمود، زیرا جولانگاهی از نظریات و ایده های متفاوت خواهد گشت و در چنین بستری ایدئولوژی بر فراز آن به پرواز می آید که بقول مارکس و انگلس، پنداشت های تحریف شده از تاریخ نیز ارائه می گردد که در "ایدئولوژی آلمانی" می توان در مورد فلاسفه ی آلمان از جمله هگل و هگلیست های چپ و حتا فوئرباخ مشاهده نمود. کسانی نظیر "فردریش اشتراوس" و "برونو بائر" که بقولی در اساس نظام هگلی و نیز مذهب را به نقد می آورند و هگل های قدیم و جدید را نفی می کنند، دست به ریشه ها نمی گذارند و در نهایت مقولات را جابجا می نمایند و مفاهیم اصیل هگلی نظیر "جوهر یا گوهر" و "خودآگاهی" را حذف و بجای آنها از مقولات غیر مذهبی نظیر "نوع"، "یکتا" و "انسان" بهره برداری می کنند. نه فقط اشتراوس و برونو بائر، بلکه اشتیرنر تا فوئرباخ اینگونه ایده های خود را بسط و گسترش می دهند که همانند ایده های وارونه در چارچوب ایدئولوژی هویدا می گردد. بنابراین اساس کار آن است که به درستی انسان تعریف شود، کاری که فلاسفه و ایده های ناشی از آنها نتوانستند انجام دهند. ولی تعریف انسان مستلزم آنست که جنبه ی علم تاریخی به خود گیرد و پایگاه آن نه آسمانی بلکه زمینی گردد که در چنین مسیری انسان ریشه مادی به خود خواهد گرفت.

مارکس و انگلس انسان را به واقعی ترین و ضروری ترین اصل موجود به تعریف می آورند. یعنی اگر دکارت، هستی انسان را بر اندیشه اش استوار می سازد، مارکس و انگلس با طرح اینکه چیستی و هستی انسان فقط در اندیشه خلاصه نمی شود، بلکه: «چیستی آنان با تولید آنان یعنی با اینکه چه تولید می کنند و چگونه تولید می کنند، مطابقت دارد. از این رو چیستی افراد، وابسته ی شرایط تولید مادی آنانست. این تولید تنها با افزایش جمعیت امکان ظهور می یابد. این خود مستلزم مرادده ی (مادی و معنوی) افراد با یکدیگر است. شکل این مرادده را نیز تولید تعیین می کند.» (3)

از اینجا نتیجه می گیریم که انسان الهی، زمینی می شود و پایه ماتریالیستی و بعبارت دیگر مادی و نیز معنوی به خود می گیرد. در واقع مارکس و انگلس برخلاف ایده های فلسفی گذشته و بطور مشخص فلاسفه ی آلمان از هگل گرفته تا لودویک فوئرباخ، ایدئولوژی های ناهماهنگ با واقعیت های هستی را به کنار می زنند و آنها را به دلیل جعل تاریخی و انسانی، مخرب می دانند. در واقع ایدئولوژی هایی که در اندیشه باقی میمانند و غیر فعال می باشند، یعنی با حقایق هستی خوانایی ندارند، در مسیر علوم تاریخ انسانی نیستند و نمی توانند پاسخگوی طبیعت زنده باشند. از اینجااست که آنها معتقدند:

«آغاز کردن از انسان های واقعی، فعال و بر مبنای فرایند - زیست واقعی آنان که نشان دهنده ی تکامل بازتاب ها و پژواک های ایدئولوژیک این فرایند - زیست است. پندارهای متشکل در مغزهای انسان ها نیز، ضرورتاً، برآیند پالایش یافته ی فرایند - زیست مادی آنان است که به طور تجربی قابل رسیدگی است و به پیش گزاره های مادی بستگی دارد. بنابراین اخلاق، دین، مابعدالطبیعه، و سایر ضمائ ایدئولوژی و نیز صور آگاهی متناسب با اینها، دیگر صورت ظاهری استقلال را از دست می دهند. آنها نه تاریخ دارند و نه تکامل؛ اما انسان ها به موازات تکامل تولید مادی شان و مرادده ی مادی شان، جهان واقعی شان و نیز تفکرشان و فرآورده های تفکرشان را تغییر می دهند. این آگاهی نیست که زندگی را تعیین می کند، بلکه زندگی است که آگاهی را تعیین می کند.... آنگاه که نظرورزی پایان می یابد، آنجا که زندگی واقعی آغاز می گردد، نتیجتاً علم واقعی و اثباتی، شرح فعالیت عملی و شرح

فرایند عملی تکامل انسان ها آغاز می شود. عبارات توخالی درباره ی آگاهی پایان می یابد، و شناخت واقعی باید جای آن را بگیرد. آنگاه که واقعیت باز نموده می شود، فلسفه ی خودبسنده، واسطه ی وجودی خود را از دست می دهد.» (4)

بنابراین آن ایده ای می تواند منطقی و منطبق بر واقعیت های اجتماعی باشد که انسان را زمینی و مادی بنگرد و زندگی را فعالانه دنبال نماید و در چنین بستری به آگاهی های اجتماعی دست یازد. پس آگاهی از دل پیچ و تاب های عملی زندگی نتیجه می شود و نه برعکس. همه ی مطالب طرح شده ی فوق، گزاره های اولیه ی اندیشه و ایده های منطقی است، زیرا باید راه خود را تداوم دهد تا به پدیده ی اثباتی مبدل گردد. در چنین مسیری است که از حکم و اندیشه ی ایدئولوژیک خارج می شود و به مثابه علم تاریخ انسانی تجلی می یابد. بنابراین نقطه ی عطف اندیشه های منطقی، فعالیت های عملی در راستای زندگی اجتماعی دارند، در غیر اینصورت همواره در مسیر رایزنی های ایدئولوژیک محبوس می شوند. نظریه پردازان، ایدئولوگ ها و چپ های بورژوازی که حتا ماتریالیست بودن شان غیر علمی و مشاهداتی است، قادر نیستند به تعریف علمی از نظرگاه تاریخ انسانی نائل شوند و دقیقن بر چنین مبنایی است که نمی توانند ایدئولوژی را آنالیز و تشریح نمایند. در مورد ماتریالیست غیر علمی می توان از نمونه ای که پلخانف مطرح کرده است استفاده نمود. پلخانف زمانی که کتاب انگلس بنام "لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" را به روسی در سال 1892 ترجمه نمود، هنوز یک مارکسیست انقلابی بود. پلخانف می نویسد: «...ماتریالیست هایی بوده اند که به وجود خدا اذعان داشتند و به طبیعت به مثابه ی آفریده ی او می نگریستند. یکی از اینها جوزف پریستلی بود... اصل اساسی آن این مفهوم بود که انسان مخلوق طبیعت است و "استعدادهای جسمانی و ذهنی ذاتی در جوهر واحدی رشد می یابند، بالغ می شوند و رو به انحطاط می روند" (این جوهر چنان که پریستلی بیش از یک بار در این اثر و سایر آثارش اظهار می کند، همان ماده است).» - (5).

نمونه‌ی دیگر را می‌توان از پورسینا آورد. در واقع پورسینا به خدا اعتقاد داشت ولی آفرینش را از دیدگاه ماتریالیستی توضیح می‌داد. ماتریالیسم پورسینا غیر علمی بود، زیرا هستی ماتریالیستی وی در جهان ایده‌آلیستی ظاهر می‌گست. - (6).

در چنین رابطه‌ای در مورد "ماتریالیست" های مذهبی و غیر مذهبی که در واقع ماتریالیست های غیر علمی و تکامل نیافته می‌باشند، نمونه‌های زیادی می‌توان معرفی نمود ولی مثالی از پلخائف و نمونه‌ای از پورسینا فقط به این دلیل آورده شده است که سوسیال دموکرات ها و چپ‌های بورژوایی به ماتریالیست بودن خود عمیقن تکیه می‌کنند، ولی ماده‌گرایی آنها همانند مواضع غیر پرولتاری که ارائه می‌دهند، و از طرح انقلابی حاکمیت شوراهای کارگری در قدرت سیاسی در هراس می‌باشند، نامنسجم، غیر علمی، مشاهداتی و تکامل نیافته می‌باشد و دقیقن از این نظر است که مبارزه‌ی ایدئولوژیک و افشاگری در مورد مواضع و برنامه‌های غیر پرولتاری را "برخوردهای ایدئولوژیک" به مثابه‌ی خطای فاحش و "گناه کبیره" طرد می‌نمایند و یا از این هم بدتر، بدون آگاهی و بدون تکیه بر پدیده‌های اساسی و کلیدی که در فراز و نشیب و سرنوشت یک جامعه نقش بالا و فوقانی دارند، "برخوردهای ایدئولوژیک" را در راستای شکست و یا پیروزی، در راس قرار می‌دهند. ما هیچگاه از برخوردهای ایدئولوژیک هراسی به دل راه نخواهیم داد و برعکس از مبارزه‌ی ایدئولوژیک استقبال خواهیم کرد، زیرا این شیوه از مبارزه، در چارچوب دموکراسی کارگری قابل ارزیابی است. از همه مهمتر اینکه عناصری موجودند که اراده بر آن دارند که از مباحث جاری ایدئولوژیک و نیز از بعضی مفاهیم اقتصادی میان بزرگانی چون مارکس، انگلس و لنین، تضادهایی را آشکار و برملا سازند. البته جا دارد که عنوان نمایم؛ کتاب رفیق عباس منصوران بنام «نقد "ایدئولوژی آلمانی" دستیافتی فلسفی در نقد ایدئولوژی» به بسیاری از اینگونه مباحث و در دفاع از مارکس، انگلس و لنین، پاسخ داده است.

سوسیال دموکرات ها و چپ‌های بورژوایی مدعی اند که لنین کتاب مشترک نوشته شده بوسیله‌ی مارکس و انگلس را مطالعه نکرده بود. زیرا این کتاب سال ها بعد در دوره‌ی خلافت و سلطنت

استالین به روسی ترجمه می شود. ولی شواهدی موجود است که می تواند عکس آنرا به اثبات رساند. پلخانف از سال 1890 ترجمه های ارزنده ای از آثار مارکس و انگلس را به روسی انجام می دهد، که یکی از این ترجمه ها، کتاب انگلس بنام "لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه ی کلاسیک آلمان" می باشد که از جمله در مورد هگل و چپ های هگلی نیز نقد فلسفی و ایدئولوژیک بعمل آمده است، به زبان روسی ترجمه می نماید و علاوه بر آن، هم پیشگفتاری بلند و هم مقالاتی در این موارد را به چاپ می رساند که مورد استفاده ی مردم و از جمله انقلابیون روسی قرار می گیرد که با بحث ایدئولوژیک، ارتباط ارگانیک دارد. شواهد دیگری نیز موجود است که لنین به زبان آلمانی آشنایی داشت. ولی برای ما چپ های ایرانی بحران از جای دیگری بر می خیزد. واقعیت این است که ما سالهاست با تضادی روبرو می باشیم، زیرا ایدئولوژی و جهان بینی در ادبیات سیاسی - اجتماعی ایرانیان یک کاسه گردیده است که در نتیجه برای ما مشکل اساسی ایجاد می نماید و باعث آن می شود که مقوله ی فارسی "جهان بینی" و مفهوم لاتینی "ایدئولوژیک"، معنای مشابه ای یابند، که در قسمت دوم مقاله بدان خواهیم پرداخت.

فوئرباخ "ماتریالیست" نیز که فلسفه ی الهی هگل را طرد و رد می نماید، قادر نیست شریان های ایده ها و بطریق اولی ایدئولوژی را بشکافد و به تمایزات آن دست یابد. از این نظر است که مارکس و انگلس ماتریالیسم فوئر باخ را نامنجم و مشاهداتی مینامند. زیرا فوئر باخ در چارچوب ماده گرایی، به ذهنی گرایی روی می آورد، ولی انسان ها در روند اهداف عملی - تاریخی قرار می گیرند و از چنین دیدگاهی است که به رهایی واقعی تکیه می کنند. همانطور که بقول مارکس و انگلس: شعار آزادی و مجرای عملی آن نمی تواند ذهنی باشد. در واقع رهایی واقعی انسان ها، پیش شرط هایی دارد که اگر تحقق نیابند، هیچ آزادی بطور واقعی به ثمر نخواهند رسید. بنابراین فریاد چپ های بورژوایی در ارتباط با شکست انقلاب کارگری اکتبر که برخوردهای ایدئولوژیک را عامل اساسی شکست میدانند، فقط یک ذهنی گرایی ورشکسته ای بیش نیست. آنها اگر هم دینی و الهی فکر نکنند و خود را

ماتریالیست بدانند، بمثابة ی ماتریالیست های نامنجم و مشاهداتی و یا ظاهری، تعریف می شوند. رهایی انسان پیش شرط هایی دارد و مارکس و انگلس، پیش شرط های رهایی یاد شده را نه بصورت ذهنی گرایی، بلکه در چارچوب علم تاریخ انسانی آشکار می سازند: «به طور کلی مردم تا زمانی که قادر نیستند خوراک و نوشاک و پوشاک و مسکن خود را به قدر کفایت چه از نظر کمی و کیفی، به دست آورند، آزاد نتوانند شد. "رهایی" عملی تاریخی است نه ذهنی، و بر اثر شرایط تاریخی، (سطح) صنعت، بازرگانی، کشاورزی، (مراوده...) فراهم می گردد.» (7).

آنچه که مارکس و انگلس در فوق بدرستی اشاره نموده اند به این نتیجه میرسیم که تا زمانی که انسانها قادر نیستند نیازهای اساسی و ضرورت های اولیه زندگی را دارا باشند، آزادی مفهومی نخواهد داشت و روی کاغذ باقی خواهد ماند. از اینجاست که در فقدان نیازهای اساسی انسان و به دلیل فقر مادی، برای آرامش آنها، جوهر، خودآگاهی و نقادی، خرافات دینی، آزادی از راه ذهنی گرایی بسط مییابد و ایده ها به وارونه گری می گراید و تاریخ جعل می شود. همانطور که چپ های بورژوایی، بویژه آنهایی که نوستالژی "اردوگاه سوسیالیسم" را با خود دارند، با طرح "برخوردهای ایدئولوژیک"، تاریخ واقعی شکست انقلاب کبیر اکتبر را جعل می نمایند.

### **معضل ایدئولوژیک ماتریالیسم فوئرباخ**

فوئرباخ "ماتریالیست" نیز خود را کمونیست میدانست که مارکس و انگلس آنرا ادعای وی قلمداد می کردند. زیرا فوئرباخ در ذهنی گرایی ایدئولوژیک محصور گشته بود. او انسان را موضوع حواس ارزیابی می نمود و از فعالیت حسی جدا می ساخت. در واقع روابط انسان با انسان و عشق و دوستی آنها بر اساس انسان فعال همراه با حس فعال صورت می گیرد و موجب پیوند اجتماعی می شود و ادراک انسانی را رقم میزند. برعکس اگر بخواهیم حس انسانی را فقط از راه عاطفی توضیح دهیم، قادر نخواهیم بود به درک واقعی روابط انسانی و به پیوندهای اجتماعی شان نائل گردیم. عواطف و احساسات موجودند ولی در چارچوب ذهنی گرایی اندیشه ی انسانی آن مورد ارزیابی قرار می گیرند و

نمی توان از آن به ادراک منطقی انسانی رسید، چرا که هنوز در ایده ها و اندیشه ها و احساسات اولیه نهفته اند و این مسئله بطور منطقی نمی تواند انسان را به تعریف آورد. پس انسان موضوع حواس نیست، بلکه نتیجه ی فعالیت حسی است. در واقع درک جهان حسی از طریق فعالیت حسی انسان به نتیجه می رسد نه از طریق احساسات اولیه ی انتزاعی یا از طریق ایده های آرمانخواهی، جدا از شرایط اجتماعی و شرایط زندگی انسان ها. مارکس و انگلس عنوان می سازند که ما زمانی می توانیم نقد به شرایط زندگی و اجتماعی انسان ها وارد سازیم، که حس فعال، در شرایط زیست و آقن موجود انسانی، در نظر گرفته شود. بنابراین ماتریالیسم فوئرباخ در سطح ایده ها و تصورات ایدئولوژیکی گرفتار می شود، زیرا موضوعیت و چیستی انسان را در احساسات ذهنی مییابد و نه در راستای درک احساسات فعال. از اینجاست که زندگی اجتماعی انسان ها را بصورت وارونه و جعلی به نمایش می نهد. ناهماهنگی ایدئولوژی و غیر اثباتی و محصور شده در اذهان شخصی، بال خود را در تمامی پدیده ها می گستراند، حتا آگاهی طبقاتی را نیز وارونه جلوه می دهد و هنوز هم که آگاهی از بیرون به درون طبقه ی کارگر وارد می شود، بیهوده پای می فشارد، مسئله ی مهمی را که در سلسله مقالات گذشته طرح نموده بودم. در چنین رابطه ای مارکس و انگلس نیز بدین وارونه گی و جعل تاریخی میپردازند. زیرا اگر از شیوه ها و نمونه های استثنایی اولیه بگذریم، باید عنوان داریم که آگاهی، حاصل کار درونی طبقه کارگر است. در چنین مسیری مارکس و انگلس عنوان میدارند:

«آگاهی از ضرورت انقلابی بنیادی، آگاهی کمونیستی از این طبقه صادر می شود، البته ممکن است در میان طبقات دیگر نیز این آگاهی از طریق مشاهده و تامل در وضع این طبقه پیدا شود.»(8).

منظور این است که فوئرباخ حتا در مورد آگاهی و نیز خودآگاهی، قادر نیست تعریفی اثباتی بدست دهد و در ایدئولوژی جعلی پیش می رود و از ایده های منطقی فاصله می گیرد. زیرا ایده ها و اندیشه هایی که بر مبنای واقعیت های زندگی تامل می نمایند، وارونه در نظر گرفته نمی شوند و بطریق اولی ایدئولوژی نیز می تواند سرنوشت ساز شود و منطقی عمل نماید و زمانی که از ایده به واقعیت



معقول و اثباتی مبدل می شود، دیگر نه ایدئولوژی بلکه به علم تبدیل می گردد. مانند کمونیسم که نمی تواند ایدئولوژی در نظر گرفته شود، بلکه برعکس علم رهایی بشری است که از علوم ماتریالیستی تاریخ منتج می شود و در چارچوب نظر و ایده ای که از تفکر و یا تفکرات شخصی حاصل شده باشد، در نظر گرفته نمی شود. پس کمونیسم علم رهایی بشریت است و زمانی که فوئرباخ بر مبنای تفکر ایده آلیستی گوشه ای از واقعیت را مطرح می نماید که انسان ها به یکدیگر نیاز دارند و سپس اضافه می نماید که این نیاز "انسان مشترک" را به نتیجه می رساند، بنابراین خود را کمونیست در نظر می گیرد. در صورتیکه کمونیست بودن در تز یازدهم مارکس درباره ی فوئرباخ نوشته شده است که: «فیلسوفان تنها جهان را به شیوه های گوناگون تعبیر کرده اند ولی مقصود تغییر دادن آن است.» (9). و از جمله مارکس و انگلس نیز در کتاب "ایدئولوژی آلمانی"، کمونیست بودن فوئرباخ را خودفریبی میدانند. ادامه دارد.

پاریس سوم فروردین 1341 - 24 مارس 2022

## منابع

- (1): ایدئولوژی آلمانی - مارکس و انگلس. نشر چشمه، تهران. ترجمه ی پرویز بابایی
- (2): همانجا
- (3): همانجا
- (4): همانجا، تاکید از من است.
- (5): پیشگفتار پلخائف بر ویراست دوم ترجمه ی روسی کتاب "لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه ی کلاسیک آلمان - انگلس".
- (6): فلسفه ستیزی دینی - احمد بخردطبع ، چاپ سوم، انتشارات: آلفابت ماکسیما. فوریه 2022

(7): ایدئولوژی آلمانی - مارکس و انگلس

(8): همانجا

(9): تزه‌های مارکس درباره‌ی فونرباخ

---

## ایدئولوژی و پنداشت‌های ناشی از آن - قسمت دوم و سوم

### مفاهیم ایدئولوژی در فلسفه

ایدئولوژی، نکته‌ی آغازین از ارائه‌ی نظرات و ایده‌ها در زمینه‌های فلسفی، فرهنگی، دینی، اجتماعی، سیاسی و هر آنچه را که در طبیعت زنده‌ی انسانی موجود است، بازتاب می‌دهد. بستری است که در پیچیدگی‌های اجتماعی غوطه‌ور می‌شود. یا افکارش را در تحقیقات انتزاعی مربوط می‌سازد و یا کنش بشری را در مسیر واقعیت‌های اجتماعی به کار می‌گیرد و از بطن زندگی موجود، آگاهی را بارور می‌سازد که نتایج آن در اولی، وارونه‌نگری، ناهماهنگی و نانسجامی است و در دومی بصورت ایده و ضروری اثباتی تجلی می‌یابد و بطور حقیقی از پوسته‌ی ایدئولوژی خارج می‌گردد. بنابراین همانطور که در قسمت اول این نوشته طرح شده بود، هر ایده و ضروری، ابتدا در ارتباط با ایدئولوژی بازتاب می‌یابد و شناخت و آگاهی آن در پیچیدگی‌های عمیقی سیر خواهد کرد و بعنوان نمونه همانند بسیاری از فلاسفه و بطور مشخص فلسفه‌ی هگل که در اینگونه تناقضات و پیچیدگی‌های خویش تنیده است و کنکاش می‌نماید. زیرا فلسفه‌ی هگل در دو جنبه و دو ایده‌ی متفاوت پیش می‌رود که یکی روح و "ایده مطلق" و دیگری "دیالکتیک" است. تناقض هگلی بیش از پیش خود را در مفاهیم ایده مطلق نشان می‌دهد و در آن حتا آلترناتیوهای سیاسی کاملن به چشم می‌خورد، زیرا بویژه در عصر کنونی قدرت سیاسی دینی در ایران جریان دارد و ما با عواقب خشونت بار آن آشنایی داریم. هگل تا جایی پیش می‌رود که پایه‌های حکومت دینی یعنی کلریکالیسم برگرفته

از ایده ی مطلق را برجسته می سازد و آنرا می توان کاملن مشاهده کرد. اگر مارکس و انگلس این دو اندیشمند بزرگ جهانی بدان اشاره ای نمودند، شاید تحقق ایده ی یاد شده برای آنها پس از پشت سرگذشتن تاریخ قرون وسطا و سپس عصر روشنگری و رنسانس عمیقن بعید بنظر میرسید و البته برای اروپا پس از مبارزه ی طولانی مدت با ایدئولوژی خونبار مذهبی که از طریق واتیکان و کلیساها در قدرت سیاسی نفوذ قابل توجه ای داشت و آنرا تجربه نموده بود، کاملن صحت دارد.

در ابتدا ایده ها بوسیله ی هگل با مقولات کلیدی بخوبی آغاز می شود ولی تداومی قهقراپی به خود می گیرد. بنابراین افکار فلسفی هگل هم در وارونه گی و نا انسجامی آغشته می شود و هم در جنبه های دیگری به بشریت خدمت مفید و شایسته ای دارد. همانند پورسینا که با هگل تقریبین فاصله ی هزار ساله دارد که او نیز در ارتباط با موجودیت پدیده ها، بسیار خوب آغاز می کند، ولی در بستر کنکاش فکری اش با روشی محافظه کارانه از چنگال ایده ی ترافرانده، متافیزیک یعنی ایده آلیسم رهایی نمی یابد. با این همه پورسینا نیز در جنبه های دیگری خدمات شایانی به بشریت نموده است.

هگل موجودیت هر پدیده ای را بر مبنای ضرورت، معقول ارزیابی می نمود. چنین ایده ای را می توان در آنالیزهای اجتماعی و ایدئولوژیکی، نا هماهنگ و وارونه ارزیابی نمود، زیرا هر ضرورتی معقول نیست. بعنوان نمونه در جوامع سرمایه داری موازین اجتماعی و قوانین در زمره ی ضرورت به حساب می آیند ولی قوانین وضع شده برای شهروندان آن نمی توانند پاسخگوی مقولات اجتماعی باشد. ما می پذیریم که هر آنچه موجود است، واقعیت دارد و نمی توان چنین ایده ای را انکار نمود ولی هگل فراتر می رود و واقعیت را به حقیقت مبدل می سازد و افکار خود را به منطق وجودی آن ، بسط نمی دهد و بعنوان نمونه معتقد است که "برابر ایستا" ی ما و یا شیء و بویژه هر پدیده ی زنده ای بر مبنای ضرورت، واقعیت عینی و یا معنوی دارد، بنابراین معقول است. وارونه گی نظر یاد شده زمانی آشکار می شود که مقوله ی "واقعیت" و نیز مفهوم "معقول" و بطریق اولی "حقیقت" را در توضیحات

فلسفی قرار دهیم و در چنین مسیری می توان از اندیشه ی والای انگلس بهره گرفت. انگلس در این باره می نویسد:

«این گفته ی مشهور هگل - "هر آنچه واقعی است معقول است و هر آنچه معقول است واقعی است" ستایش و سپاس حکومت های کوتاه نگر و به همان اندازه خشم آزادی خواهان کوتاه نگر لیبرالها - را برنینگخته است. این گفته بطرز ملموسی توضیح وضع موجود یعنی دعای خیر فلسفه ای بود که بر خودکامگی، حکومت پلیسی، و محاکمات "استار چامبر" و سانسور نثار می شد.» (10)

انگلس در کتاب دیگری بنام "آنتی دورینگ" بطور مشروح با چنین ایده ی غیر واقعی هگل در تعارض قرار می گیرد و در آنجا از نظر فلسفی اشاره می دارد که در بطن هر حقیقتی بطور اجتناب ناپذیر واقعیت وجود دارد ولی برعکس باید دقت نمائیم که واقعیت هایی موجودند که عاری از حقیقت می باشند. انگلس در چنین رابطه ای به نمونه ای روی می آورد که رهبران حکومتی پروس بعنوان مثال بیسمارک، بنا به ضرورتی، واقعیت دارند و کسی را یارای انکار آن نیست، ولی این رهبران حکومتی گویا و نماینده ی حقیقت اجتماعی جامعه ی پروس نمی باشند. بنابراین هر واقعیتی، حقیقت نیست و در یک کلام می تواند حقیقت جعلی هگلی و وارونه گی اجتماعی را به تصویر آورد. سعی می کنم کمی بیشتر در مورد تفهیم عقل و حقیقت به کنش فلسفی هگل مراجعه نمایم. در واقع از نظر او آگاهی و شناخت به حقایق از طریق اندیشه و عقل انسانی صورت می گیرد، به طریقی که عقل مستقل و در انتزاع با جهان خارج به حقیقت دست می یابد و عقل است که تصمیم می گیرد. بعبارت دیگر جهان خارج به تعقل انسانی نیاز دارد ولی عقل بی نیاز از جهان خارج است. بنابراین عقل همه چیز است و برخلاف نظرات ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس و انگلس، هگل بر این باور است که زندگی بوسیله ی عقل انسانی و آگاهی آن متعین می گردد. از این نظر است که هگل قادر نیست تصویر فلسفی کاملی از عقل و حقیقت ارائه دهد. وی می نویسد:

«حقیقت و ذات همه چیز است؛ عقل، ماده ی خویشتن را در خود دارد و آن را با کنش خود می پرورد.

عقل برخلاف (هستی های ناقص و) محدود، برای کنش خود به ماده ی بیرونی نیاز ندارد، برای پایدگی و کوشندگی خود وسائل بیرونی نمی خواهد؛ بلکه خود نگهبان خویش و موضوع کنش خویش است. از یک سو، تنها شرط پیشین هستی خود است و غایت اش غایت مطلق همه چیز است؛ و از سوی دیگر، خود عاملی است که این غایت را تحقق می بخشد و آن را نه تنها در جهان جسمانی بلکه در جهان معنوی و در تاریخ عمومی، از حال درونی (یا قوه) به حال بیرونی (یا فعل) در می آورد. اینکه این مثال (یا عقل)، راستین و جاودان و همه توان است و خویشتن را در جهان نمودار می کند، و اینکه هر چه در جهان پیداست جز عقل با همه ی شرف و شکوه آن نیست - همه ی اینها همچنان که گفتم در فلسفه ثابت می شود و در اینجا ما نیز درستی آن را مسلم می گیریم. « - (11)

ایده ی هگل با صراحت هر چه تمامتر و به روشنی هشدار می دهد که عقل به تنهایی همه چیز است! چرا به تنهایی؟، زیرا "برای کنش خود به ماده ی بیرونی نیاز ندارد..." پس عقل انسانی منتزع از جهان خارجی می گردد و سپس همان عقل، تعقل و اندیشه اش را بصورت عملی به جهان بیرونی منعکس می سازد و یا بعبارت دیگر: "از حال درونی (یا قوه) به حال بیرونی (یا فعل) در می آورد". از اینجا نتیجه می گیریم که عقل و اندیشه ی برگرفته شده از آن، جهت اثبات حقانیت خویش، به خود خویشتن متکی است.

مارکس و انگلس در "نقد ایدئولوژی آلمانی" مقابل اینگونه ایده ها می ایستند، زیرا بر مبنای ماتریالیسم دیالکتیک، آگاهی و تعقل انسانی بوسیله ی طبیعت بیرونی، سر برون می آورد، روشنی می گیرد و نضج و بارور می شود و برخلاف اندیشه ی هگل، عقل به تنهایی قدرتی برای تعقل و کنشگری نخواهد داشت، زیرا هستی خود را از ماده ی خارجی یا طبیعت بیرونی استخراج و هویدا می سازد. ولی هگل با آنکه در رابطه با تضادها می خواهد دیالکتیکی عمل نماید و به آگاهی و شناخت پدیده ها پس از مرحله ی تکاملی آنان، نکته ی پایانی نمی دهد و به تسلسل دیالکتیکی باور دارد که از نگاه مثبت وی

ریشه می‌گیرد، چرا در تناقضات وسیعی غوطه‌ور می‌شود و خود را در زنجیره‌ی تضادها گرفتار می‌سازد؟ زیرا در چنین رابطه‌ای نه ماتریالیسم دیالکتیک، بلکه دیالکتیک منافیزیکی و یا ایده‌آلیستی برای عقل و قوه‌ی تعقلی هگل تصمیم می‌گیرد و وی را وابسته به خود می‌نماید و در افکار بسته‌ی خود گرفتار می‌سازد و در چنین مسیری واقعیت و حقیقت در هم تنیده و یکی می‌شوند و ضرورت هگلی نیز باید بطور انتزاع همان تعقل انسانی باشد. زیرا وی معتقد است:

«عقل بر خویشتن استوار است و غایت خود را در درون خود دارد، خود را بوجود می‌آورد و فعلیت می‌بخشد، اندیشه باید از غایت عقل آگاه شود، ... کسی که اندیشه را حقیقت یکتا و برترین (گوهر) نداند به هیچ‌رو حق داوری درباره‌ی روش فلسفی ندارد... انسان باید خویشتن را چنان بسازد که باید باشد؛ او نخست باید بر نفس خود فرمانروا شود و یوغ طبیعت را بدور افکند زیرا (گوهرش) روح است. پس روح فرآورده‌ی کار خویش است.» (12)

از اینجا است که روح مطلق به عقل انسانی، موجودیت و هستی می‌بخشد و ایده‌های فلسفی هگل در بطن ایدئولوژی وی، نقش وارونه‌گی و جعلیت اجتماعی می‌یابد و هر اندیشه، کنش و تعقلی که از آن بر می‌خیزد و در سرای افکارش موجودیت و واقعیت می‌یابد با حقایق انسانی هیچگونه تباینی نخواهد داشت و این همان ایدئولوژی ناهماهنگ و نانسجام و غیر علمی است که با عدم مقبولیت اجتماعی و خارج از اثبات و انطباق روند عمومی طبیعت زنده در حصار ندانم‌کاری‌ها محبوس خواهد گشت. بنابراین عدم مقبولیت اجتماعی این‌گونه ایده‌ها توانایی آن را نخواهد داشت بین مضامین و نظراتی که از قوه‌ی فکری و تعقلی خارج شده‌اند و با تبلیغ مداوم در افکار عمومی واقع‌گشته و بدان عینیت بخشیده‌اند، تفاوتی بین واقعیت و حقیقت ارائه دهند.

### هگل و کلریکالیسم سیاسی

در نزد هگل باور به اضداد مطابق با روش دیالکتیک، وی را به جایی می‌کشاند که به تکامل پدیده‌ها روی آورد. هر چند ایگونه روی‌آوری‌ها با اما و اگرهایی آغشته‌گشته‌اند ولی در کلیت خویش در

دیالکتیک هگل جایی برای "روح مطلق" باز نمی‌شود و همان چیزی است که در همین نوشته در فوق به دو جنبه‌های متفاوت فلسفه‌ی هگل اشاره نموده بودم. انگلس نیز در مورد وی معتقد است:

«ولی ارزش راستین و خصلت انقلابی فلسفه‌ی هگل (که ما باید به منزله‌ی پایان سراسر جنبش پس از کانت خود را به آن محدود کنیم) درست در همین جاست که یکبار برای همیشه ضربه‌ی مرگباری بر نهایی بودن تمامی فرآورده‌های اندیشه و کنش انسانی وارد آورد. حقیقت، که شناخت آن کار فلسفه است، در نزد هگل دیگر مجموعه‌ای از گفته‌های جزئی تام و تمام نبود که همین که کشف شدند، صرفاً باید آنها را از حفظ کرد. حقیقت اکنون در فرایند خود شناخت فراهم می‌آید، در تکامل تاریخی دراز مدت علم که از سطوح پائین‌تر به مرحله‌ی عالی‌تر شناخت ارتقا می‌یابد بی‌آنکه با کشف به اصطلاح حقیقت مطلق به نقطه‌ای برسد که دیگر نتواند به پیش رود و کاری نداشته باشد جز آنکه دست روی دست بگذارد و با شگفتی به حقیقت مطلق که بر آن دست یافته خیره شود. ... در مسیر بی‌پایان تکامل جامعه‌ی انسانی فقط مراحل گذرایی هستند از پست‌تر به عالی‌تر... که آن نیز به نوبه‌ی خود رو به احتضار و نابودی می‌رود.» (13).

از یک طرف به نوعی خدمت دیالکتیکی تکامل را از طرف هگل به بشریت مشاهده می‌نمائیم و از طرف دیگر در چارچوب نظریه‌ی "روح مطلق" که ذره‌ای تطابق و خوانایی با روش دیالکتیکی ندارد، با مسیر قهقرایی مواجه می‌شویم. هگل در میدان‌های سیاسی نیز چنین تضاد‌های آشکاری را مرتکب می‌گردد. در زمان انقلاب بورژوا - دموکراتیک فرانسه هگل فقط 20 بهار را پشت سر گذاشته بود که به تمجید و حتا "ستایش" انقلاب فرانسه می‌پردازد و آنرا برای پروس یا آلمان آنزمان نیز آرزو می‌کرد. ولی انقلاب فرانسه بر مبنای حکومت دینی پایه‌ریزی نگردید. روشن است که لائیسیت‌ی اجتماعی به تثبیت نرسیده بود و این وظیفه پس از 116 سال بعد از انقلاب فرانسه، یعنی در سال 1905 به ثمر می‌رسد، ولی در عین حال انقلاب و حکومت برآمده از انقلاب فرانسه، کلریکال نبود. ولی هگل عملن بر پایه‌ی باورهای سیاسی خویش و نگرشی که در این مورد ارائه می‌داد

منطبق بر مضمون انقلاب فرانسه نبود، زیرا در بخش ایده ها و یا روح مطلق به حکومت دینی یعنی کلریکالیستی می رسد و در اینجا است که بار دیگر افکارش در تیره گی آغشته می گردد و در نتیجه ایدئولوژی جعلی، تخیلی و خارج از حقایق انسانی - اجتماعی را متظاهر می سازد. وی می نویسد:

«روح، فردی واحد است؛ دین، هستی ذاتی آن را به عنوان هستی خدائی یا خدا نمایش می دهد و بزرگ می دارد؛ هنر آنرا در قالب صورت خیالی و شهود با ادراک مستقیم حسی در می آورد، و سرانجام فلسفه، آن را با اندیشه می شناسد و در می یابد. صوری که روح در دین و هنر و فلسفه بخود می گیرد، به سبب هم گوهری اساسی و نیز یکسانی محتوی و موضوع خود، با روح کشور یگانه و از آن جدائی ناپزیرند، به نحوی که هر نوع خاصی از کشور تنها با دین خاصی می تواند وجود داشته باشد یا در هر نوع معینی (از نظام سیاسی) فقط هنر و فلسفه معینی می تواند پایدار بماند. این سخن به ویژه از آن رو مهم است که در زمان ما کسانی به کوشش هایی بیخردانه برای طرح ریزی و آفرینش نظام های سیاسی مستقل از دین، دست زده اند... ماهیت خاص مذهبی که عدالت و اخلاق اجتماعی را به عنوان اموری مستقل و اساسی باز نمی شناسد، آن مذهب را ناگزیر می کند که مباحث حقوق عمومی و نظام سیاسی را از دین جدا کند، ولی اصول و نهادهای سیاسی چون از عوالم درونی، از حریم وجدان، از پناهگاه آرام دیانت، دور بمانند، هیچگونه محور و مرکز حقیقی ندارند و بصورت مفاهیمی انتزاعی و نامتعیین در می آیند... از این رو به حق می توان گفت که دولت بر پایه ی دین استوار است. رابطه ی دین و دولت به این معنی است که هستی در این جهان چون خاصیت دنیوی دارد و بر گرد دلبستگی های خصوصی و جزئی می چرخد، نسبی و ناموجه است، و موجه بودنش نیز بسته به این است که روح کلی و اصول مطلق که (جنباننده ی آن هستی است) خود حقانی باشد، و این ممکن نیست مگر آنکه آن (روح کلی و اصل مطلق) را تعین و نشئی از ذات خدا بدانیم، از این رو است که دولت بر پایه ی دین استوار است. اصل (حاکم بر) دولت (یا کشور) باید بی واسطه (و قید و شرط) موجه باشد، حال آنکه دلبستگی های جزئی همیشه اموری صرفاً نسبی هستند. اصل کلی،



حقانیت خود را از این امر می‌گیرد که عنصری و تعینی از ذات خدا شناخته شود. بدینسان اصل دولت یا کشور، (یا) آن مفهوم کلی ای که وجود دولت یا کشور به آن وابسته است، امری مطلق و تعینی از تعینات همان هستی خدا دانسته می‌شود. این سخن که دولت بر پایه ی دین استوار است در روزگار ما بسیار شنیده می‌شود ولی مراد از آن فقط این است که مردمان دین دار و خدا ترس بیش از دیگران آماده و آرزومندند تا وظایف (میهنی) خود را به جای آورند، زیرا فرمانبرداری از حاکم و قانون به آسانی با خدا ترسی (و دینداری) مترادف دانسته می‌شود. ولی دین داری به همین دلیل که کلی را برتر از جزئی می‌نهد، می‌تواند با جزئی در بیفتند و با تعصب درآمیزد و کشوری را با همه ی آبادی ها و نهاد هایش به خون و آتش بکشد. از این رو گمان می‌رود که در دین داری باید اندازه نگاه داشت و از تعصب پرهیز کرد... . چون گوئیم که دولت بر پایه ی دین استوار است و از آن ریشه می‌گیرد، مقصود ما این است که دولت از دین برخاسته است و تا ابد نیز هستی خود را از دین خواهد گرفت و هر دولت خاص از دین خاص خود به وجود آمده است... پس دین و دولت، اصلی مشترک دارند. دین چیزی نیست که بیرون از دولت پدید آید تا شیوه ی کار دولت و آئین رفتار افراد را در برابر دولت، از درون تنظیم کند، بلکه اصلی بنیادی و درونی است که در داخل دولت یا کشور، خویشتن را هستی و جنبش می‌بخشد.». (14).

آنچه بطور مشروح نظرات سیاسی هگل آورده شده است ثابت می‌کند که چگونه باور های مذهبی به آسانی قادر است تفکر یک اندیشمند را به کجراه کشد و کاملن گمراه نماید تا جایی که هگل مبلغ و مدافع حکومت دینی شود و دروازه ی اسیری، تیره گی و فرمان برداری مطلق را به روی بشریت باز کند. او تا آخر عمر در تناقض فکری اش باقی ماند.

در ایران نیز ما با متفکرین مشابه با هگل روبرو می‌شویم که یکی از آنها خواجه نصیرالدین طوسی است که در ریاضی، ستاره شناسی، فلسفه و تئولوژی نیز سرآمد دوران خود در قرن سیزدهم میلادی

بود که رصدخانه ی مراغه از کار های تحقیقات علمی وی بشمار می رود و بر عکس همانند هگل در تیره گی مذهبی و دنباله روی از حاکمیت دینی، کنشگری می نمود. (15).

بنابراین دوآلیسم هگل، بطور کامل وی را به تیره گی می کشاند و به دلیل باورهای مذهبی تا به سطح حکومت دینی سقوط می کند. از آنجا که هگل با حکومت های مذهبی اروپا در قرون وسطا کاملن آشنایی دارد و می داند که هر جا حکومت کلریکال و یا دینی حاکم گردد به نام خدا - بخوان الله - و کتاب های آسمانی نظیر انجیل، تورات و قرآن، خون انسان ها را به دلیل محاربه با خدا و کتاب های مذهبی به زمین آغشته می سازد و بعنوان نمونه "جوردانو برونو" (Giordano Bruno)، فیلسوفی را که عنوان ساخته بود جهان نامتناهی است در فوریه سال 1600 به آتش می کشند، می خواهد راه احتیاط را باصطلاح برگزیند و در انتها یادآوری می کند که حکومت دینی باید از تعصب پرهیز کند که فقط می تواند بر روی کاغذ باقی بماند، زیرا آنچه که از وی در مورد حکومت دینی آورده شده بود، مملو از فرمانبرداری و مراعات مطلق موازین و اخلاقیات دینی است که آشکارا سیستم زور و دیکتاتوری را در درون خود حفظ نموده است. از این نظر است که نصایح و ساده نگری هگل فقط به روی کاغذ می ماند و دردی را برطرف نخواهد کرد، زیرا تمام مذاهب وقتی قدرت سیاسی را بدست آورند، هیچ گذشتی از کتاب های آسمانی خود نخواهند داشت. کتاب آسمانی از آنجا که با واقعیت ها و حقایق زمینی بیگانه است، تغییر و اصلاحاتی را در اعتقادات مذهبی نخواهد پذیرفت و سزای "محاربه" با حکومت دینی و خدا، مرگ خواهد بود.

ایده های مذهبی نیز همانند سایر ایده های موجود اجتماعی، به مثابه ی ایدئولوژی جعلی در مسیر ناهماهنگی و وارونه گی اجتماعی گام بر می دارد و هرگز قادر نیست خود را با واقعیت های زمینی همساز نماید زیرا از دو سرشت عمیقن متضاد می باشند و در چنین رابطه ای ایده و اعتقادات مذهبی نیز که از ماهیت تخیلی و متافیزیکی برخوردارند در برابر پدیده های اثباتی علمی، بغایت ضعیف و ناتوان اند و همین ضعف و ناتوانی در برابر منطق علمی است که مخالف را بطرز وحشیانه ای از سر

راه خود بر میدارد و زندگی را از آن سلب می کند که در این مورد نمونه های تاریخی بسیارند و در نظام های متفاوت اجتماعی بر مبنای ماتریالیسم تاریخی، از جمله در نظام سرمایه داری، موجب وحشت و فاجعه های انسانی گشته اند. همه ی جنگ های جنایت کارانه از جمله نازیسم هیتلری و فاشیسم موسولینی، تجاوزات آدمکشانه امپریالیسم جهانی و در راس آن امپریالیسم آمریکا در منطقه ی خاور میانه و... ایدئولوژی دینی نظام جمهوری اسلامی در ایران و ایدئولوژی استالینیستی یکی از این جنایات ایدئولوژیک در اشکال مختلف آن می باشند که این آخری با وارونه نمایی سوسیالیسم علمی، "اردوگاهی" را پایه ریزی نمودند که نماینده ی "سرمایه داری دولتی" بود و این ایدئولوژی جعلی از سوسیالیسم، کشتار بسیاری از کمونیست ها را موجب گردید.

### بازتاب ایدئولوژی در طبیعت انسانی

هستی انسانی با دو طرز تلقی متفاوت ایدئولوژیک روبرو می شود که مترادف با آن به دو نتیجه ی متضادی خواهیم رسید که در تداوم آن، ایده هایی که با حقایق و واقعیت های اجتماعی خوانایی ندارند همواره در پوسته ی ایدئولوژی محبوس خواهند ماند و بنا بر وزن اجتماعی خویش، عملکرد های متفاوتی از خود منعکس خواهند ساخت. این گونه ایده ها در تمام عرصه های متفاوت در یک جامعه و یا در سطحی که به نگرش های جهانی مربوط می گردند، بازتاب خواهند داشت و به اغفال، تحریف و تخریب حقایق بکار خواهند رفت و موجبات فاجعه بارترین ایدئولوژی های ناهماهنگ و وارونه را متظاهر ساخته و جعلیت و نانسجامی در موازین و قوانین اجتماعی وارد می شود که نتیجه ی آن ناعدالتی و تبعیض است و اگر این گونه ایدئولوژی های جعلی، تخیلی، یعنی غیر واقعی در سطح قدرت سیاسی ظاهر شوند، حذف فیزیکی و کشتار را "مشروعیت" خواهند بخشید.

در مقابل با آنچه که در ارتباط با ایدئولوژی وارونه در فوق مشاهده نمودیم، ایده هایی نیز در طبیعت زنده موجودند که می توانند پیام آور حقایق زندگی در چارچوب تاریخ طبیعت و تاریخ انسان ها باشند و نتایج آنها در رابطه با صحت و سقم این گونه ایدئولوژی ها بطور کلی و خارج از استثنای نوع علمی

آن، به زمان نیاز خواهد داشت و به مجرد آنکه بمثابه‌ی حقیقت انکار ناپذیری تثبیت می‌شوند، دیگر بعنوان ایدئولوژی تبارز نخواهند یافت. نتیجه آنکه ما نمی‌توانیم در برابر هر اندیشه‌ای از مفهوم ایدئولوژی استفاده نماییم.

تمام معیارهای متفاوت علمی یعنی علوم در مجموعه‌ی خویش، ایدئولوژی نمی‌باشند. در چنین رابطه‌ی ای کمونیسیم نیز بعنوان علم رهایی بشری در زمره‌ی ایدئولوژی محسوب نمی‌شود. همه‌ی مفاهیم و معیارهای ارزش در اقتصاد کالایی، ایدئولوژی نیستند. بعنوان نمونه؛ ارزش مبادله، ارزش مصرفی، ارزش اضافه، انباشت و ترکیب ارگانیک سرمایه و بسیاری از مفاهیم دیگر در اقتصاد در زمره‌ی ایدئولوژی ارزیابی نمی‌شوند زیرا در اقتصاد تثبیت گشته‌اند. روشن است که نقد ایدئولوژی آلمانی به تاریخ بشریت یاری رسانده و ما را از وارونه‌گی و نانسجامی بیرون کشیده است. یعنی در چنین رابطه‌ی ای، راه و مسیری را در برابر ما نهاده تا بتوانیم با تکیه از تاریخ طبیعت و بویژه تاریخ انسانی، صحت و سقم پدیده‌ها را تا آنجا که علوم اجازه می‌دهند، روشن سازیم.

مارکس و انگلس این دو اندیشمند بزرگ برای اولین بار با گذر و بهره‌گیری از ماتریالیسم دیالکتیک، به نقد اینگونه جعلیات و ناهماهنگی در "نقد ایدئولوژی آلمانی" پرداختند و ریشه‌ی تاریخی آن را بطور کلی در فلاسفه و کنشگران اجتماعی، و بطور اخص برای جامعه‌ی آلمان و فیلسوفان و نظریه پردازان آن، وارونه‌گی ایدئولوژی معرفی نموده که باید عمیقن تغییر داده شوند و زمینه‌ی مادی چنین تغییری را انقلاب نامیدند. ولی تا قبل از آن، این دو اندیشمند بزرگ تاریخ ما، در جوانی به دیالکتیک هگلی پیوستند و سپس زمانی که فوئرباخ کتاب "گوهر مسیحیت" را انتشار داد، هر دو از فوئرباخ پیروی نمودند. انگلس در این مورد متذکر می‌شود:

«آنگاه گوهر مسیحیت فوئرباخ پا به عرصه گذاشت؛ با یک ضربت تضاد را در هم شکست و بدون اطناب کلام ماتریالیسم را دوباره بر تخت نشاند. طبیعت، مستقل از همه‌ی فلسفه‌ها وجود دارد، بنیادی است که ما موجودات انسانی، خودمان یعنی فرآورده‌ی طبیعت، بر آن نشو و نما کرده ایم. هیچ چیز

خارج از طبیعت و انسان وجود ندارد و موجودات عالیتری که قصص دینی ما آفریده اند، تنها بازتاب تخیلی گوهر خود ما هستند. طلسم شکسته شد، "نظام" از هم پاشید و هر تکه اش به سویی پرتاب شد و تضاد، که معلوم شد تنها در مخیله ی ما وجود دارد حل شد. هر کس باید خود تاثیر آزادی بخش این کتاب را تجربه کرده باشد تا بتواند این حقیقت را درک کند. شور و شوق همه را فرا گرفته بود. ما همه بی درنگ فوئرباخی شدیم. این را که مارکس با چه علاقه ای از این نگرش جدید - به رغم انتقادهایی که بر آن داشت - استقبال کرد می توان از کتاب "خانواده مقدس" دریافت.» (16).

انگلس می افزاید با آنکه فوئر باخی شده بودیم، ولی از انتقاد نیز بی بهره نبود و از این نظر است که پس از مدتی از کار و تحقیقات بیشتر، ماتریالیسم فوئرباخ با ایده آلیسم آغشته می شود که توضیحات فشرده ی آنرا در قسمت اول همین نوشته مطرح نموده بودم.

مارکس و انگلس دو اندیشمند بزرگی بودند که در مسیر ماتریالیسم دیالکتیک، راه رهایی را از نظام ظالمانه ی سرمایه داری نشان دادند و به بشریت یاری رساندند. ولی متاسفانه در این برهه ی زمانی، ما با کسانی روبرو می شویم که قصد دارند از این دو اندیشمند و کمونیست بزرگ انقلابی، چهره و تفکر وارونه ای ارائه دهند و با ابزار ایدئولوژی بورژوایی به نوعی خاص در ابتدا با ایجاد تضادهای تخیلی و غیر واقعی، به اختلافات دامن زنند و در مرحله ی بعدی بطور جداگانه به نفی هر دو اندیشمند نائل گردند که یکی از این چالش ها از طرف محسن حکیمی عضو "کانون نویسندگان ایران" مطرح شده است. ایشان در یکی از نوشته های خود بنام "پرده ایدئولوژی را از روی رابطه اجتماعی سرمایه کنار بزنیم!"، دلیل گرانی کالاها را به نحوی توضیح می دهند که عرصه ی "عرضه و تقاضا" بعنوان ایدئولوژی وارونه نفی می شود. ولی ایشان فراموش می کنند که عنوان سازند که از نظر کمونیست ها بهم خوردن توازن بین عرضه و تقاضا همه ی دلیل گرانی نیست و می تواند در پروسه ی مشخصی از تولید اجتماعی نقش آفرین باشد و از طرف دیگر تقابل عرضه و تقاضا در اقتصاد سرمایه داری ایدئولوژیک نمی باشد و هر ایدئولوژی بخواد در دوره ی مشخصی به اشتباه از آن در چارچوب نوعی

اضافه قیمت و گرانی استفاده کند، مفهوم ایدئولوژیک عرضه و تقاضا را نمی‌رساند، بلکه برعکس ایدئولوژی بر مبنای وارونه‌نگری همان ایدئولوژی است که عرضه و تقاضا را ایدئولوژی نام‌گذاری کرده است. ایشان در مطالب و مقالات دیگر خود برای ایجاد تضاد بین مارکس و انگلس باز از حربه‌هایی استفاده می‌کنند، نظیر "دیالکتیک طبیعت"، "ماتریالیسم تاریخی"، "منطق دیالکتیکی" و... در انتها به این نتیجه می‌رسند که "ماتریالیسم دیالکتیکی" مورد نظر انگلس نوع جدیدی از متافیزیک یعنی ایده‌آلیستی است که این مسئله نیز از طرف ایشان فاقد حقایق و مضافن برخوردار است. ایدئولوژیکی است. ایشان بسیاری از رفرانس‌های خود را از کسی بنام "نرمان له واین" (Norman Levine) که یک داستان‌سرا، شاعر و نقاش است که در سال 1923 در کانادا از خانواده‌ی یهودی مذهب لهستانی متولد گردید و در سال 2005 در انگلستان وفات یافت. متأسفانه بعضی‌ها از شیوه‌ی ماکیاولی بهره‌گرفته و برای نفی پدیده‌ای که در تقابل فکری‌شان قرار دارد، از ابزار ایدئولوژیک بطور غیر واقعی استفاده می‌کنند. آقای "له واین" هیچ ربطی به کمونیسم انقلابی ندارد. او که بیش از بیش رمان‌نویس و شاعر است، علیه مارکس، انگلس و لنین نیز نوشته است. حال از آقای "نرمان له واین"، رفرانس آورده شود که از نظر انگلس "نخست عقل جای خدا می‌نشیند و سپس طبیعت که خود از ماده تشکیل شده است، جای عقل را می‌گیرد"، این همه لاطائلاتی بیش نیست که از طرف "له واین" در مورد انگلس بصورت ایدئولوژی جعلی و وارونه، طرح‌گشته است. در صورتی که به باور انگلس در کتاب "نقد ایدئولوژی آلمانی" که به همراه مارکس نوشته شده است، تاریخ طبیعت (ماده) و تاریخ انسانی متمایز می‌باشند، ولی در ارتباط یکدیگر قرار می‌گیرند که در قسمت اول همین نوشته بدان پرداخته بودم.

در اینجا باید اضافه‌نمایم که در فرهنگ فارسی، ایدئولوژی را "جهان بینی" معنا می‌نمایند. ولی آیا جهان بینی می‌تواند پاسخگوی مفاهیم ایدئولوژی در سطح کلی و همه‌جانبه‌ی آن باشد و ایده‌ها، نظرات و حتا آرمانخواهی را از دیدگاه متفاوت توضیح دهد؟ زیرا اگر بخواهیم مفهوم لاتینی ایدئولوژی

را در مفهوم فارسی، یعنی "جهان بینی" انطباق دهیم با تضاد و تناقض هایی رویرو خواهیم شد. در ابتدا این تفاوت در چگونگی ایده ها بازتاب می یابد و همانطور که از نحوه ی نام گذاری فارسی آن مشاهده می شود، بسیار زودتر از ایدئولوژی، بال جهانی می گستراند و هر نظر و ایده ای را اگر هم جهانی نباشد، متاسفانه جهانی می کند که این مسئله می تواند در تداوم و نضج نگرش، تحقیق و ایده ی متعینی، تضادها و تفاوت های دیگری را موجب گردد. بنابراین بهتر است که از مفهوم لاتینی ایدئولوژیک در فارسی بهره برداری گردد که با صحت هر چه بهتر و بطور کامل و همه جانبه، پاسخگوی نظرات و ایده های متفاوت چه جهانی و چه غیر جهانی است. من در جایگاهی نیستم که بتوانم پاسخگوی ادبیات فارسی شوم، فقط پیشنهادم این است که باید مفهوم فارسی، گزینشی را در بر گیرد که بتواند پاسخگوی کامل و همه جانبه ی آن در تمام عرصه ها باشد.

قسمت پایانی

احمد بخر دطبع

10 اردیبهشت 1401 - 30 آپریل 2022

منابع:

- (10) - لودویگ فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان - انگلس. نشر چشمه، ترجمه ی پرویز بابایی -
- (11) - عقل در تاریخ، گ. و. هگل. ترجمه ی حمید عنایت. موسسه ی انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف.
- (12) - همانجا
- (13) - لودویگ فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان - انگلس. نشر چشمه، ترجمه ی پرویز بابایی
- (14). عقل در تاریخ، نوشته ی " و. هگل - ترجمه ی حمید عنایت. موسسه ی انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف.

(15). غروب آفتاب - احمد بخردطبع. چاپ دوم. انتشارات: آلفابت ماکسیما. فوریه 2022.

(16) - لودویگ فونرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان - انگلس. نشر چشمه، ترجمه ی پرویز بابایی.

oo

### **کمیته رهبری کنونی کومه له نباید کمونیست ها را تهدید نماید!**

اختلاف بین حزب کمونیست ایران و دبیرخانه کنونی کومه له به اوج خود رسید و جدایی و انشقاق را اجتناب ناپذیر ساخت. ولی از کشاکش دو بینش، دو برنامه و دو استراتژی متضاد، ماجراهای بغایت تاسف باری سر برون آورد که گفتمان نمایندگان دو جناح در پایگاه نظامی کومه له را متشنج ساخت و در نتیجه افکار کمونیست های انقلابی را خدشه دار نمود. زیرا نماینده جناح راست دبیرخانه کنونی کومه له، برای اخراج کمونیست ها از پایگاه، به نوعی به شیوه ی تهدید نظامی متوسل گردید و از حوزه ی مراودت های متمدنانه خارج شد .

قصدم بر این نیست که در این نوشته به تفاوت های مشی و برنامه پردازم، بلکه قصدم این است عنوان دارم که اپوزیسیون های راست و چپ های کمونیست نمی توانند اتحاد های عملی داشته باشند ولی قادر اند در برابر دشمن مشترک از نظر نظامی، زمانی که حفظ و پیشبرد مبارزات اپوزیسیونی ضرورت می یابد با یکدیگر تعامل و همکاری نمایند.

فراموش نمی کنیم که بلشویک ها و منشویک ها دارای دو استراتژی بغایت متفاوتی بودند



ولی نه اینکه هیچگاه به یکدیگر تهدید نظامی نمودند، بلکه برعکس با آنکه منشویک ها پس از انقلاب بورژوازی فوریه ۱۹۱۷، به ضد انقلاب تعلق داشتند و با کادت ها و کرنسکی ها همزبان بودند، لنین پس از آنکه در آوریل از آلمان وارد پتروگراد در روسیه شد در دومین جلسه با بلشویک ها و نیز منشویک ها، تزه‌های آوریل را قرائت نموده و به بحث و گفت‌وگو گذاشت. این نشانی از تعامل یک بلشویک انقلابی همانند لنین و حزبش می باشد .

ولی برخورد جناح راست که عمل انشعاب را رسمیت بخشیده است، نه اینکه متمدنانه نیست بلکه ضربه ای به قلب تپنده ی سوسیالیسم انقلابی، یعنی به کمونیست های کردستان است. کمونیست های کردستانی، هم در حزب کمونیست ایران و هم نیز در احزاب دیگر فعالیت دارند و یا حتا منفرد می باشند. بنابراین وظیفه ی همه ی ماست که از شرافت کمونیستی دفاع نمائیم و فراموش نکنیم که حزب کمونیست ایران، ادبیات رفرمیستی و بطریق اولی سوسیال دموکراتیک را که سال های متمادی بر جنبش چپ ایران غالب بود، نقادانه طرد نمود. دبیرخانه رهبری کنونی کومه له، امروزه رفقای را تهدید می کند که از مبارزان در صفوف رزمنده کومه له می باشند. شما رفقای را مورد تهدید قرار می دهید، که بسیاری از آنها از خانواده های شهدا می باشند، که جان شان را در صفوف مبارزات کمونیستی کومه له، از دست داد اند و در نتیجه از آرمان های برابرطلبانه ی تشکیلات مذکور دفاع می کنند. بجای تهدید بهتر است با به رسمیت شناختن دو خط و دو بینش متضاد، راه تعامل را پیشه نمائیم و فراموش نکنیم که دشمن مشترک داریم و می توان در یک پایگاه نظامی، دو بلوک جدا از یکدیگر تشکیل داد و در چنین راستایی هر کدام از دو

نیرو به فعالیت مستقلانه ی خویش ولی در یک پایگاه واحد تداوم خواهند بخشید. این پایگاه را سال ها قبل، کمونیست ها، خانه های آنها با کار و زحمات بی شائبه ی خویش بنا نهاده اند و متعلق به کمونیست ها است .

تهدیدها، بسی فاجعه انگیز و خطرناک اند و نیز عواقب امنیتی بسیار سنگینی را ببار می آورند. بنابراین انشقاق متمدنانه، راه حل تعامل و مسالمت آمیز را جایگزین خواهند ساخت.

یازدهم ژانویه ۲۰۲۲ - ۲۱ دی ۱۴۰۰

oo

### ملاحظات بر روند بحران "حزب کمونیست ایران"

احمد بخردطبع

مداخله گری ام در نوشته ی حاضر به دلیل دفاع از مواضع پرولتری "حزب کمونیست ایران" است و بر این باورم که این دفاع از آنجا که تقابل اندیشه ها در درون آن از زاویه ی دو منافع متضاد طبقاتی طرح می گردند، جانبدارانه است و این وظیفه ای است که امروزه به دوش همه ی کمونیست ها سنگینی می کند تا با شرکت فعال و با بررسی حتما فشرده حول بعضی از نکات که موجب عدول از وظایف کمونیستی و مبارزه ی طبقاتی می گردد و در نتیجه بحران گسترده ی تشکیلاتی را به همراه می آورد، سهم شونند تا مواضع پرولتری آن تقویت گردد و اندیشه های غیر پرولتری در چارچوب گرویدن به مواضع سوسیال دموکراسی زودده شود. در نتیجه برخلاف کسانی که سعی دارند بحران موجود در حزب کمونیست ایران را "اخلاقی" حل نمایند، نمی توانم در یک صف قرار گیرم. در ضمن در دفاع از موازین سیاسی حزب به اهداف تئوریک آن (باستثنای یک مورد)، نخواهم پرداخت زیرا با مداخله گری رفقای دیگر از درون تشکیلات با تکیه بر مواضع کمونیستی وظایف دفاع از آنها با قاطعیت و وجدانی بیدار بجا می آورند و از جمله در چنین مسیری از مبارزه، شرکت فعالانه ی رفقای جوانی که حزب آنان را بر مبنای سوسیالیسم علمی و انقلابی پرورش داده است به روشنی

مشاهده می‌گردد و من از کنکاش دوباره خود را بی‌نیاز می‌دانم و چه بسا خود نیز آموخته‌ام.

فراخوان به "صلح" با آلترناتیو اخلاقی و نیز جمع‌آوری امضا، قادر نیست بحران جدی و بغایت تعمیق یافته‌ی حزب کمونیست ایران را حل نماید، بویژه آنکه در کنار امضای انسان‌های شریف که متأسفانه اخلاقی برخورد نموده‌اند، تعدادی امضای شرکای سازمان جنایت‌کار اکثریت نیز رونمایی شده است که مداخله‌گری آنها هیچ ارتباطی با بحران حزب و مواضع کمونیستی آن و نیز پراتیک درخشان انقلابی‌شان در برابر نظام وحشیانه‌ی جمهوری اسلامی نخواهد داشت. ترجیح داده‌ام که متن حاضر را فقط در تقابل با نوشته‌ی کاک جمال بزرگپور تدوین کنم که در این زمینه رفقای دیگری بطور همه‌جانبه از زاویه‌ی منطق سوسیالیسم انقلابی بدان پاسخ داده‌اند و من به عباراتی چند بسنده می‌نمایم.

کاک جمال در نوشته‌ی خود بصورت مشروح مواضع جناحی را که خود بدان تعلق دارد، تئوریزه نموده است. او در مقاله خویش به روشنی نکات چالش‌آفرین را مد نظر قرار داده و آلترناتیو خود را ارائه نموده است. کاک جمال برخلاف رفقای جناح خود که در ابتدا و نیز همواره قصد داشتند، موجودیت بحران را نادیده‌گیرند و یا آنرا خرد و ناچیز جلوه دهند، بحران موجود درونی را تأیید می‌نمایند و حتا از آنجا که به عمق ریشه‌ی بحران یاد شده به خوبی واقف است، "احتمال انشعاب دیگری" را پیش‌بینی می‌کند. کاک جمال با آنکه عناوین بسیاری را در نوشته‌ی خویش به رشته‌ی تحریر می‌آورد، ولی همه‌ی آنها در یک مفهوم خلاصه می‌گردند و به جمع‌بندی واحد می‌رسند و آن به حاشیه‌راندن مبارزه طبقاتی است. تمام چالش‌هایی که در مقاله "پیشروی جریان چپ و سوسیالیستی در کردستان، از کدام مسیر؟" با جناح پرولتاری حزب کمونیست ایران صورت گرفته است، بطور کامل حاوی ادبیات سیاسی مذکور است. شاید ایشان متذکر شوند که هیچگونه اولویت و یا تفرقی نه به مبارزه‌ی طبقاتی و نه به جنبش ملی نداده‌اند! در پاسخ باید گفت که این نیز تضاد جدی در جنبش کمونیستی بوجود خواهد آورد، چرا؟ به این دلیل ساده که مبارزه طبقاتی محصول جبر زمانه است که در بستر ماتریالیسم تاریخی منتج گشته است و از آنجا که زائیده‌ی افکار بشری نیست، لذا نمیتوان آنرا به حاشیه‌راند و یا در بهترین حالت، تفوق و برتری را از وی سلب نمود. مبارزه‌ی طبقاتی بر تارک تمام جوامعی نقش می‌بندد که مردمان آن و در راسشان طبقه‌ی کارگر اراده دارند، نه روبنای سیاسی، بلکه زیربنای اجتماعی را تغییر دهند. ولی برعکس، سوسیال‌دموکرات‌ها و تمامی بخش‌های متفاوت بورژوازی، نه می‌خواهند و نه می‌توانند اختلافات را در راستای تفوق مبارزه‌ی طبقاتی به انجام رسانند. برای آنها تنها آلترناتیو، سیاسی است که همه‌ی اشکال متفاوت نظیر مبارزه علیه سیستم استبدادی، کلریکالیستی، اخذ باصطلاح دموکراسی بورژوازی، پارلمانتاریسم و در چنین راستایی تلاش برای دست‌یابی به جمهوری لائیک و دولت - ملت را طلب می‌نمایند و بر همین اساس مبارزه‌ی خود

را چه بصورت فرمیستی و یا حتی زمانیکه همه ی راهها به سوی شان بسته می شود، در رادیکال ترین شکل مبارزه، یعنی قهر آمیز سازماندهی می نمایند و خود شما به روشنی بدان واقف اید. همانطور که از نظر تاریخی (اگر از نمونه های "وطنی" بگذریم)، "نارودنیک ها" در روسیه نوعی از نمایندگان بورژوازی دهقانی در روسیه به دلیل دستیابی به خواست های سیاسی مطروحه، با تزارسم مبارزه ی مسلحانه می نمودند و حتی نبرد قهر آمیز "سوسیال رولوسیونرها" در رابطه با سیاست "سوسیالیزاسیون دهقانی"، کاملن منطبق با مطالبات بورژوایی و در نقطه ی مقابل مبارزه ی طبقاتی بود. بنابراین نتیجه این می شود که تجدید نظر طلبی در کمونیسم، مترادف با نفی مبارزه ی طبقاتی است. همه ی بزرگان کمونیسم بمثابه ی پیامبران مذهبی نیستند و از آنجا که عمل می نمایند، بطور اجتناب ناپذیر، می توانند مرتکب اشتباه شوند. چیزی را که لنین نیز بدان معتقد است. بنابراین هر خطایی به مفهوم انحراف از مواضع کمونیستی نخواهد بود. ولی اگر بخواهیم مبارزه ی طبقاتی را بعنوان نماد اساسی به حاشیه انتقال دهیم، دیگر بمثابه ی اشتباه در رابطه با پیشبرد سیاست مبارزاتی ارزیابی نخواهد شد، بلکه تجدید نظر طلبی در اصول و جهان بینی کمونیستی و نفی کسب قدرت سیاسی پرولتری در انقلاب کارگری است. همانطور که میدانیم، نمی توان مبارزه ی طبقاتی را یک بعدی فرض نمود، زیرا در تمامی ابعاد پیچیده ی اجتماعی ریشه دوانده است که یکی از این نمونه ها سایه خبیث مرد سالاری بر زنان است که نابرابری زنان و مردان را در همه ی سطوح موجب می گردد که یکی از دلایل بارز و اساسی عدم برابری حقوقی آن، موجودیت طبقات است که فقط در مسیر مبارزه علیه سلطه گری طبقه ی بورژوازی راه حل نسبی واقعی مییابد و بخش دیگر آن پس از پشت سر گذاشتن انقلاب کارگری، از آنجا که هنوز طبقات موجودند ولی با این تفاوت که طبقه ی بورژوازی با ابزارهای پارلمانی و پارلمانتاریسم، فاقد قدرت سیاسی است، مبارزه ی زنان در حاکمیت شوراهای کارگری با پشتیبانیی بیدریغ حزب کمونیست، تا پیروزی فاز اول سوسیالیسم که محور طبقات را به همراه می آورد، تداوم خواهد داشت. باز هم نمونه ای دیگر می تواند مسئله ی ملی باشد که در بطن مبارزه ی طبقاتی نهفته است. "دولت - ملت" محصول وجود طبقات است که بطور مشخص بوسیله ی نظام سرمایه داری بوجود آمده و بعنوان ضرورت سود اندوزی، "مرزها" را تدقیق نموده است. برای ورود و دخالت گری در چنین معضلی باز مبارزه ی طبقاتی بر تارک زمخت بورژوایی آن قرار می گیرد. خطای بزرگی صورت خواهد گرفت که "جنبش ملی" غیر ضروری و عمیقن فرعی در نظر گرفته شود. درست است که حساسیت ملی و ملی گرایی زائیده ی نظام سرمایه داری است، ولی چنین حساسیتی متاسفانه در افکار و اذهان مردمی جای گرفته است و دقیقن از این نظر است که کمونیست ها هیچگاه آنرا رها نخواهند کرد. زیرا شما نوشته اید که: "بحران دیگر کومه له به بی توجهی! به جنبش ملی و به حاشیه راندن آن ارزیابی میگردد."، بر عکس و بناچار "جنبش ملی" نه در حاشیه، بلکه در

بطن مبارزه ی طبقاتی موجود است و کمونیست ها و بطریق اولی "حزب کمونیست ایران" نمی تواند گریبان خود را از وجود آن خلاص نماید و بر چنین مبنایی است که یکی از تضادهای اساسی در این رابطه ی مشخص سر برون می آورد. یعنی مبارزه ی طبقاتی بعنوان اصل و اساس در افق پیکارهای اجتماعی قرار می گیرد و جنبش ملی در بطن آن قرار خواهد داشت. حقیقت اینست که مبارزان چپ کردستانی به دلیل سنت جدال انقلابی بیش از سایر استان ها در ایران تحزب پذیر می باشند، بنابراین تشکیلات کومه له باید از این امتیاز مثبت و انقلابی بهره گیرد و در یک چشم انداز طولانی مدت، بجای همکاری و ارتباط تاکتیکی و استراتژیک سیاسی با احزاب ناسیونالیستی کرد، تحزب هر چه بیشتر را سبب گردد تا در فرداها و آینده ای که می تواند هر روز به مثابه ی بیست سال جلوه گری نماید، انقلاب کارگری بعنوان منطقه ی آزاد شده ی سوسیالیستی از ایران سبقت گرفته و حاکمیت شوراهای کارگری با حمایت و روشنگری و نیز سازماندهی همه جانبه ی "حزب کمونیست ایران" (با اتحاد تمام احزاب کمونیستی موجود)، برقرار گردد. مشخص است که حزب کمونیست همین سیاست را بعنوان ضرورت در سراسر جامعه در دستور مبارزات انقلابی خویش قرار خواهد داد و این مسئله ثابت می کند که "جنبش ملی" از مبارزه ی طبقاتی کمونیست ها به حاشیه رانده نشده بلکه برعکس در بطن آن قرار گرفته است و این در صورتی می تواند در آینده (تا هر اندازه دور)، صورت عملی به خود گیرد که تشکل کردستان "حزب کمونیست ایران"، قادر شود مبارزه علیه مواضع و دیدگاه های ناسیونالیسم بورژوایی کرد را در پیش روی اهداف خویش قرار دهد.

کاک جمال بزرگپور می نویسد: "حزب کمونیست از انقلاب پرولتری نتیجه می شود و باید پاسخگو به نیازهای انقلاب پرولتری باشد". تا اینجا به درستی واقعبین مطرح شده است، ولی کاک جمال ادامه می دهد: "... اما واقعبین این است که پرولتاریای ایران در مقطع تشکیل حزب، در تدارک انجام انقلاب پرولتری نبود". در اینجا حقایق کتمان و وارونه می شوند، زیرا در هیچ یک از مناطق جهان، ضرورت تشکیل حزب کمونیست و اعلام موجودیت آن بر مبنای این نخواهد بود که طبقه ی کارگر "در تدارک انجام انقلاب پرولتری" است. برعکس موجودیت حزب برای کار و فعالیت مستمر در طبقه ی کارگری است که تدارک انقلاب کارگری را به دلیل عدم سازماندهی وسیع، همه جانبه و سراسری تدارک ندیده است و این وظیفه سنگین و طولانی مدت بعهد ی حزب و بر شانه های آن سنگینی خواهد کرد. در کجای این کره ی خاکی شما سراغ دارید که اول طبقه ی کارگر در تدارک انقلاب پرولتری قرار می گیرد و سپس حزب کمونیست بوجود می آید؟ آیا زمانی که مارکس و انگلس در سال 1848 "مانیفست حزب کمونیست" را به نگارش می آورند، پرولتاریا ی اروپا در تدارک انقلاب کارگری بود؟ مارکس و انگلس در این کتاب از "شبح کمونیسم در اروپا" می نویسند و نه از

انقلاب پرولتری و اولین قدرت کارگری در سال 1871 در پاریس به ثمر می رسد. در این قرن در بسیاری از کشورهای اروپایی حزب کمونیست تحت نام "حزب سوسیال دموکرات کارگری" وجود داشت و هیچ کدام به این دلیل بوجود نیامدند که کارگران این کشورها، انقلاب کارگری را تدارک دیده و در دستور عمل انقلابی خود قرار داده بودند! آیا زمانی که "حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه" در سال 1902 اعلام موجودیت نمود، کارگران روسیه در تدارک انقلاب پرولتری بودند؟ آنها نه تنها در تدارک انقلاب پرولتری نبودند، بلکه در نهایت اعتراضات بورژوایی را در برابر حاکمیت سیاسی تزار به پیش می راندند که نتیجه ی آن انقلاب شکست خورده ی بورژوایی در سال 1905 بود. در بیخ گوش ما در همین ترکیه، هرگز انقلاب مردمی به ثمر نرسید و تعویض حاکمیت سیاسی همواره بوسیله ی کودتای نظامی صورت می گرفت، در این کشور و در گذشته ی آن نمیتوان از تدارک انقلاب پرولتری با ابتکار کارگری سخنی بر زبان آورد ولی دارای حزب کمونیست بود. ایران از ابتدای قرن نوزده وارد مرحله ی قیام های مردمی علیه سلطنت قاجار می گردد. این اعتراضات نزدیک به یک قرن طول می کشد تا در سال 1905 میلادی به انقلاب مشروطیت دست می یازد. در زمان انقلاب مشروطیت کمونیست های ایران خود را در "فرقه ی اجتماعیون و عامیون" سازماندهی کرده بودند، بدون اینکه تدارک انقلاب کارگری در دستور کار قرار گیرد. در سال 1920 میلادی برابر با دوم تیر 1299 یعنی صد سال قبل اولین کنگره ی حزب کمونیست ایران در بندر انزلی برگزار شد که این حزب بیش از شش هزار عضو مخفی کارگری داشت، باز بدون اینکه تدارک انقلاب پرولتری بوسیله ی کارگران آماده شود. ارتجاع داخلی با دخالت مستقیم امپریالیست های جهانی، به کشتار اعضای حزب پرداخت و نیز اکثریت اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران هر بار به بهانه ی دعوت به روسیه، بوسیله ی توطئه ی استالینی، تیرباران شده و جان باختند. در سایر کشورها نیز واقعیت آن چیزی نیست که کاک جمال طرح کرده است.

اما در کنار اینگونه اشتباهات فاحش سیاسی، واقعیتی را در نوشته خود برجسته می نمائید، حاکی از اینکه: "...حزب کمونیست هر چه بود کومه له بود...". با شما توافق کامل دارم و این مسئله در ترکیب "کمیته مرکزی" و نیز "کمیته ی اجرایی" کاملن مشاهده می شود و یک دلیل آن می تواند همین روش و متد کاری باشد که از روی خطای سیاسی، حزب را فاقد ارتباط سراسری نمود و قادر نگشت تسمه های انتقالی حزب کمونیست ایران را با سازماندهی مخفیانه، به چرخش آورد و بدون استفاده از نام حزب کونیست، این تسمه ها را به لایه های متفاوت اجتماعی (از کارگران، پرستاران، معلمان و نیز دانشجویان)، انتقال دهد. اینست که "تسمه نقاله" ها وظایف و نقش بس ارزنده ای را در سازماندهی یک تشکل کمونیستی ایفا خواهند نمود. ولی شما با طرح حقیقت انکار ناپذیر فوق به نتایج خطا آمیزی

در می غلطید و آلترناتیو را همکاری با احزاب بورژوا - ناسیونالیسم ارزیابی میکنید و در چنین مسیری خط بطلانی بر مواضع پرولتری و انقلابی حزب وارد می سازید و آنرا بر مبنای رویکرد و متد خطا آمیز در ارتباط با سازماندهی نمی دانید. واقعیت اینست که جناح شما از بینش کمونیسم انقلابی روی برتافته و کاملن از آن جدا شده است، وقتی که می نویسید: "وضعیتی که امروز چپ متحزب همراه با حزب کمونیست ایران نیز صرفنظر از تعاریفی که از خود و موقعیت خود دارند، اما با موقعیتی که در دنیای واقعی هر کدام با گذشت چندین دهه فعالیت از آن بر خود دارند، به ما پایان یک دوره فعالیت چپ متاثر از تمایل فرهنگ پندارگرایی را اعلام میکند... نه تنها در ایران بلکه در ابعاد جهانی پس از گذراندن مدل هایی که تا کنون با نام کمونیسم و مارکس سخن گفته اند و عمل کرده اند و تقریباً همه ناموفق از آب در آمده اند." کاملن مشاهده می شود که منظور کاک جمال از "چپ متحزب همراه با حزب کمونیست ایران" باید احزاب کمونیت کارگری باشد. بر عکس شما معتقدم که احزاب کارگری "حکمتیست" و حزب کمونیست ایران به دلیل مواضع نزدیک پرولتری و مطالبه ی اساسی انقلابی آنها در رابطه با کسب قدرت سیاسی بوسیله ی طبقه ی کارگر، باید در همکاری هر چه بیشتر با یکدیگر قرار گیرند. ولی از آنجا که شما موضع و مشی سیاسی خود را نه فقط در رابطه با ایران، بلکه در سطح جهانی عنوان ساخته اید، باید حامل بیانیه ی دیگر کمونیستی باشید که نام آنرا "کمونیسم اجتماعی" برگزیده اید و ایکاش آنرا به رشته ی تحلیل و تفسیر اجتماعی قرار میدادید ولی اندیشه ام بر این است که منظور شما از کمونیسم اجتماعی باید ارتباط "کمونیسم" شما با طبقه ی بورژوازی و بویژه خانواده و یا لایه های متوسط آن باشد که این مواضع به روشنی در سطور متفاوت از مقاله شما به چشم می خورد.

در پایان؛ کاک جمال برای به عقب کشاندن مواضع پرولتری "حزب کمونیست ایران" به کتاب "بیماری کودکی چپ گرایی در کمونیسم" روی می آورد و بر تاکید لنین بر باور های انگلس درباره ی بلانکیسم تکیه می نماید تا سازش ها و انعطاف پذیری در برابر ناسیونالیسم بورژوایی و حتا مذهبی در کردستان را مشروعیت دهد که بر چنین پایه ای می نویسند: که "...در گیر شوند، امتیاز بگیرند و امتیاز بدهند عقب بنشینند و فرصت برای پیشروی را بشناسند و از آن استفاده کنند..."، در صورتیکه رفرانس لنین در کتاب یاد شده از انگلس در مخالفت با بلانکی و بلانکیسم در رابطه با سیاست آوانتوریستی بلانکی بود و آنرا نمی توان در رابطه با مواضع پرولتری "حزب کمونیست ایران" مورد ارزیابی قرار داد. بلانکی معتقد بود که یک گروه انقلابی آوانگارد، قادر است انقلابی در یک جامعه بوجود آورد و با برانداختن نظام سرمایه داری، حکومت کارگری را برقرار سازد. از این نظر است که بلانکی و بلانکیست ها با نفی سایر اشکال مبارزاتی، گروه حرفه ای خود را بجای قدرت عظیم

کارگری قرار می دادند و انگلس پراتیک مبارزاتی بلانکیست ها را حتا کودتایی ارزیابی می نمود. لنین نیز با آوردن سطوری از تفکر انگلس در مورد بلانکیسم قصد داشت بویژه چپ های کمونیست آلمان، انگلستان، هلند، ایتالیا و... را متقاعد سازد که مواضع شما در رابطه با عدم شرکت در پارلمان بورژوایی، "چپ روی از کمونیسم" می باشد. ولی باور کنید که منظور لنین و انگلس هیچ ارتباطی با مواضع شما در افق "کمونیست اجتماعی" تان نخواهد داشت.

امروزه حزب کمونیست ایران در بن بست عمیقی قرار گرفته است و این جناح غیر پرولتری حزب است که همه ی ارکان های اساسی را از رفقای کمونیست دریغ داشته و این خود بمثابة ی دیواری است که دور حزب کشیده شده است. باید در فکر چاره بود و نسبت بدان با اراده ی کمونیستی و انقلابی عمل نمود. لنین در کتاب "بیماری کودکی... در کمونیسم" می نویسد:

«انشعاب بهر حال بهتر از درهمی و آشفتگی است که هم مانع رشد و پختگی ایدئولوژیک تئوریک و انقلابی حزب می شود و هم مانع فعالیت عملی هماهنگ و واقعا متشکل آن که زمینه ی واقعی برای تحقق دیکتاتوری پرولتاریا فراهم میسازد..... ولی توده های کارگر آنگاه که فرصت فراهم آید هم خود باسانی و بسرعت متحد خواهند شد و هم همه کمونیست های راستین را در حزب واحدی که توان تحقق نظام شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را داشته باشد، متحد خواهند ساخت.» - تاکید از من است

همه ی رفرانس ها از مقاله "پیشروی جریان چپ و سوسیالیستی در کردستان، از کدام مسیر؟" به قلم جمال بزرگپور می باشد.

15 مارس 2021

oo

### چرا کارگران راه آهن فرانسه (Les cheminots) در اعتصاب بسر می برند

کارگران راه آهن فرانسه را "شومینو" می نامند. آنها از تاریخ 3 آوریل در اعتصاب بسر می برند و حتا بعضی از بخش های آن از هشتم مارس بصورت متناوب اعتصاب می کردند، زیرا امنیت شغلی اکثریت "شومینو ها" ی فرانسه در خطر جدی قرار دارد. آنها همواره علیه نابرابری های شغلی ایستاده



اند و در کارنامه ی اعتصابی خویش یک اعتصاب موفقیت آمیز سراسری را پشت سر گذاشته اند که در سال 1995 علیه دولت "آلن ژوپه" در زمان ریاست جمهوری "ژاک شیراک" بود که بالاخره مطالبات شان را پذیرفتند و حتا پیروزی های اعتصاب سراسری دانشجویان و دانش آموزان در رابطه با CPE (conseillers principaux d'éducation) که ساختار آموزشی در رابطه با حرفه های شغلی را بوسیله (شور اساسی آموزشی) از طریق دیگرانی که بنام منحصص در این شور آموزشی حضور داشتند، تعیین می نمود و ابتکار فردی را از دانش آموختگان برای انتخاب حرفه ی مورد علاقه، خارج میساخت. این اعتصاب نیز در سال 2006 با پشتیبانی "شومینو ها" به پیروزی رسید.

ولی اعتصاب کنونی کارگران راه آهن فرانسه فقط به دوره ی ریاست جمهوری امانوئل ماکرون خلاصه نمیشود و ریشه ی اساسی خود را از زمان ریاست جمهوری "فرانسوا اولاند" و در دوره ی نخست وزیری "والس" با قنون کار "الخمیری" (وزیر کار وقت) می یابد که موازین کار را به نفع کارفرمایان سرمایه تغییر میدهد و در چنین راستایی در تاریخ 25 ژانویه 2016، دستور عمل جدید کاری "شومینوها" بنام (décret-socle) را صادر می نماید و این عبارت فرانسوی در واقع فرمانی است که به اصلاحات در سیستم راه آهن فرانسه نام گذاری می شود که مطابق آن ساعات کار روزانه کارگران راه آهن افزوده گشته و زمان استراحت کاهش می یابد و دست مدیران و کارفرمایان این بخش بزرگ برای اخراج کارگران تحت هر بهانه ای که می توانند بوجود آورند را باز می گذارد. کارگران راه آهن فرانسه موظف اند که به تمام دستورات مدیران گوش فرا داده و آنها را اجرا نمایند و هر کارگری که دستورات کارفرمایان را رد نماید، میتواند بوسیله ی مدیران اخراج شود.

قانون کار سابق برای کارگران راه آهن فرانسه که با مبارزه ی پیگیرانه ی آنها در سال های قبل بدست آمده بود، بنام (RH077) در برنامه های کارشان موجود بود. این قانون با موازین استثماری حداقل یک قرن قبل بصورت (décret-socle) بر علیه "شومینوها" تثبیت گردید. بعنوان نمونه مدیران و کارفرمایان می توانند از 24 ساعت قبل تغییر مسیر کار را به کارگران ابلاغ نمایند و نیز تغییر

ساعات کار را فقط از یک ساعت قبل برای آنها و بنام کارگران به اجرا درآوردند و این مسئله ما را به موازین بغایت استثماری قرن نوزده غوطه ور می سازد و در یک کلام دولت کارفرمایان بر مبنای اصلاحات ضد کارگری که بویژه از بحران ساختاری نظام سرمایه داری در سال 2008 آغاز گشته بود، منافع کارفرمایان را افزایش داده و به همان میزان با کاهش دستمزدها، ساعات کار "شومینه ها" سیر صعودی را طی می کند.

قانون کار الخمری که خصوصی سازی را در سیستم راه آهن فرانسه برنامه ریزی کرده بود، تکامل چنین مسیری را با موازین دیگری در زمان کنونی یعنی قانون کار ماکرون به صحنه می آورد و قصد دارد 9000 کیلومتر خطوط راه آهن فرانسه را که از نظر آنان هزینه پرداز است، حذف نماید و این در حالی است سود حاصله از SNCF هر ساله رشد زیادی مییابد. حذف این خطوط آهنی موجب بیکاری بسیار زیادی از "شومینه ها" را فراهم خواهد ساخت. یکی از دلایل پیگیری کارگران راه آهن فرانسه در رابطه با اعتصاب و اعتراض، موجودیت وسیع و فعال سندیکای "سولیدر سود" ( SOLIDER SUD ) میباشند. در همین رابطه و در مجموع سندیکاهای CFDT و FO بیشتر در سازشکاری بسر میبرند. باید منتظر سیاست جدید FO بود زیرا رهبر خود را تعویض نموده است.

مبارزه "شومینوهای" فرانسه بسیار سخت و دشوار است ولی آنان تا کنون ثابت کرده اند که بصورت متحد و با اراده ای واحد به پیکار اعتصابی خود تداوم می بخشند و قصد دارند که این مبارزه را تا به آخر به پیش رانند. امانوئل ماکرون می گوید که "سندیکاها و رشته های خدماتی آن قادر نیستند خدمات واقعی انجام دهند و از گردونه خارج میباشند" و فیلیپ مارتینز رهبر سندیکای CGT پاسخ میدهد که سخنان تو بیش از بیش شبیه سخنان "لویی چهارده" می ماند که گفته بود "من حکومت فرانسه ام" (L'Etat' c'est moi) این مسئله را فیلیپ مارتینز در مصاحبه ای با مجله "اومانیتیه دیمانش" عنوان می نماید.

در یک کلام "شومینوها" یکی از نیروهای پیگیر و مبارز فرانسه میباشند و ما به پیکار شجاعانه شان ارج قائلیم و امیدواریم که بار دیگر همانند سال 1995، پیروزی طبقاتی خود را علیه نظام استثمارگر سرمایه داری و بر ضد مدیران و کارفرمایان آن با موفقیت به انجام رسانند.

احمد بخردطبع

29 آوریل برابر 9 اردیبهشت

oo

### جایگاه سندیکاها و نهادهای طبقاتی در جنبش کارگری

از جمله شرایط بحرانی سندیکای شرکت واحد

احمد بخردطبع

مدتی است چالشی جدی و تعمیق یافته بر بخشی از جنبش کارگری ایران بال گسترانده است که بطور عمده در سه دیدگاه متفاوت انعکاس می یابد. گرایش اول با فعالیت در چارچوب خانه ی کارگر و شوراهای اسلامی کار بوسیله ی باصطلاح فعالین کارگری که در این راستا شناخته شده می باشند، نصایح وزارت کار جمهوری اسلامی را پذیرفته و در فکر سازماندهی سندیکایی می باشند. نظریه دوم از سندیکاهایی که در گذشته وجود آمده بودند و هنوز نیز با مشکلاتی چند، به فعالیت ادامه می دهند، برای دفاع از دستاوردهای تشکل سندیکایی خویش، گرایش اول را در نهایت به وزارت اطلاعات متصل می سازد و مبارزات آنان را نه مستقل، بلکه با اتکا به دولت ارزیابی می کند. دیدگاه سوم با انطباق و رویکرد اساسنامه ای و با بازنگری در پاره ای از بندها و تبصره های آن، اختلافی با نظریه دوم دارد، ولی گرایش اول را مردود می شمارد و اهداف آنرا در چارچوب تشکل مستقل کارگری

ارزیابی نمی‌کند. ولی اولین سئوالی که ملکه ذهن ما می‌گردد، دلیل و ریشه‌ی اصلی این تضاد در جنبش کارگری است که مشکلی جدی در اتحادیه‌ها و نیز نهادهای کارگری را فراهم ساخته و اکنون چگونه می‌توان از این مسیر بحرانی عبور نمود. زیرا با یک نگاه عمومی‌پی‌خواهیم برد که مشکل اساسی فوق‌فقط در سندیکاها، کارگران شرکت واحد و نیشکر هفت تپه بچشم نمی‌خورد، بلکه می‌تواند در مواردی و در راستای موازین اساسنامه‌ای، تشکل و یا تشکل‌هایی را هدف قرار دهد و از این نظر است که بحران تعمیق بیشتری می‌یابد و به شکل عمومی‌تری سر باز می‌نماید.

ولی قبل از اینکه وارد چالش‌های موجود کنونی شویم، ابتدا خاستگاه و اهداف تشکل‌های متفاوت کارگری در بطن نظام سرمایه‌داری را ترسیم می‌نماییم.

### **شش تفاوت اساسی بین سندیکاها و احزاب سیاسی**

جنبش کارگری در غالب سندیکاها و نهادهای کارگری فاقد ایدئولوژی خاص اجتماعی است و با احزاب سیاسی تفاوتی اساسی دارد زیرا کارگران متشکل در آن، بر مبنای پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی در تضاد آشکار با کارفرمایان نظام سرمایه‌داری قرار می‌گیرند و با گرایش‌های متفاوت، با صلابت و پیگیری به مبارزه تداوم می‌بخشند. بعنوان نمونه کارگرانی که از نظر فکری به گرایش کمونیستی تعلق دارند، می‌توانند در سندیکاها و نهادهای کارگری عضویت داشته باشند و بالعکس کارگر مبارز غیر کمونیست نمی‌تواند به عضویت حزب کمونیست نائل گردد. بنابراین وظایف سندیکاها، ی کارگری به ثمر رساندن انقلاب نیست، آنها محصول نظام سرمایه‌داری می‌باشند و در رابطه با مطالبات طبقاتی کارگران در برابر کارفرمایان خصوصی و دولتی می‌ایستند و چانه زنی می‌نمایند. در گذشته و در اواخر قرن نوزدهم بعضی از سندیکاها در نقاطی از جهان وظیفه‌ی انقلابی را در کارنامه و اساسنامه‌های خود وارد نموده که بیش از پیش مرتکب اشتباه فاحشی گشتند زیرا اینگونه موضع‌گیری‌ها بر اساس منطق مبارزه‌ی طبقاتی نبود و بویژه نمی‌توان جایگاه خود را با احزاب سیاسی یکی دانست و وظایف را مخدوش نمود. بعبارت دیگر تا زمانی که نظام سرمایه‌داری موجودیت دارد،

سندیکاها و تشکل های صنفی کارگری نیز ضرورت وجودی خواهند داشت. زمانیکه سندیکاها از حقوق صنفی کارگران به دفاع برمی خیزند، اعتراضات خود را متوجه ی کارفرمایان و حاکمیت حامی سرمایه می سازند، بنابراین اتحادیه های کارگری بر مبنای سه جانبه گرایی متمرکز می گردند و در واقع راه دیگری جهت کسب مطالبات برایشان باقی نمی ماند. ولی برعکس اگر احزاب سیاسی سه جانبه گرایی را پیشه نمایند، به سوسیال دموکرات هایی مبدل میشوند که فرمیسم، پارلماناریسم و سازشکاری با قدرت سیاسی - اجتماعی رکن مبارزاتی آنها را برجسته خواهد ساخت. در نتیجه سه جانبه گرایی، قانون گرایی را به همراه خواهد داشت، زیرا سندیکاها خواهان رسمی شدن از طرف حاکمیت سیاسی نظام سرمایه داری می باشند. ولی قانون گرایی سندیکایی بمفهوم پذیرش قوانین ضد کارگری نظام سرمایه داری نیست، زیرا اگر در مسیر قانون حاکمیت سیاسی عمل شود، سندیکاها با پشت نمودن از تشکل مستقل طبقاتی، به زائیده ی سیستم استثماری سرمایه مبدل می شوند. بنابراین منظور از قانون گرایی، پذیرش قانونی سندیکاها در مبارزات صنفی - اجتماعی از طرف حاکمیت سرمایه داری است. تجربه از گذشته های دور تا کنون نشان می دهد که می توان بطور عمده شش تفاوت بین اتحادیه های کارگری و احزاب سیاسی را برجسته نمود:

1- مبارزات سندیکاها در روال کلی و عمومی بر مبنای دفاع صنفی - حقوقی - اقتصادی پایه ریزی شده است ولی احزاب، پیکاری سیاسی - اقتصادی دارند.

2- تشکل های کارگری در چارچوب فعالیت صنفی و اقتصادی، وسیع و در سطح گسترده ای ظاهر می شوند و بر عکس احزاب سیاسی، اعضای سندیکاهی شامل ایده و تفکر خاص اجتماعی نمی گردد و در مرز های ایدئولوژیک خلاصه نمی شود.

3- سندیکاها بیش از پیش علنی و قانونی عمل می نمایند ولی احزاب سیاسی کارگری به دلیل شرایط ویژه ی اجتماعی کمتر علنی ظاهر می شوند و بیشتر باید با رعایت اصول مخفی و پوشیده عمل نمایند.

4- در سندیکاها کارگری فقط کارگران عضویت دارند ولی در احزاب سیاسی کارگری، روشنفکران اجتماعی حامی به ایدئولوژی کارگری نیز عضویت دارند.

5- سندیکاها بعنوان تشکلی علنی و بمثابه ی نیرویی در جهت دفاع حقوقی - صنفی از کارگران در برابر نظام سرمایه داری، تشکلی قانونی و سه جانبه گرا می باشند ولی بر عکس احزاب سیاسی کارگری رویکرد متفاوتی دارند و نمی توانند همانند رفرمیسم و پارلمانتاریسم، سه جانبه گرایی پیشه کنند.

6- با گذر از خصلت عمده ی سندیکایی در فوق، تشکل های کارگری از نوع سندیکایی آن فاقد آلترناتیو حکومتی و بنابراین نمی توانند انقلابی باشند ولی احزاب سیاسی کارگری از آنجا که مستقیم به دلیل سیاسی بودن، آلترناتیو حکومتی اختیار می کنند، بر مبنای آلترناتیوی که ارائه می دهند میتوانند انقلابی باشند.

با چنین رویکردی، حد و مرز تشکل سندیکایی در چارچوب پیشبرد مبارزات اجتماعی بصورت نسبی شفافیت می یابد. زیرا نباید مبارزات سندیکاها را بمثابه ی احزاب سیاسی در نظر گرفت. آنها حق دارند که از وزارت کار بخواهند که تشکل سندیکاهی شان را رسمیت دهد و به همان گونه حق دارند که با وزارت کار در رابطه با حقوق کارگری چانه زنی نمایند. همه ی سندیکاها و حتا نهادهای کارگری موجود در ایران به درستی و با تحلیل صحیح اجتماعی این مسیر را نادیده نمی انگارند و حاکمیت سرمایه داری جمهوری اسلامی را به دلیل دیکتاتوری، سرکوب و نقض قوانین اجتماعی محکوم می کنند. با چنین رویکردی نگاهی اجمالی به بحران موجود در سندیکای شرکت واحد میپردازیم.

**نظری به بحران سندیکای کارگری شرکت واحد**

در نگاه اولیه باید عنوان داشت، مشکل ایجاد شده در "سندیکای کارگری شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه" میتواند نمونه ای از بحران عمومی برای بسیاری از تشکل های کارگری در سطح جامعه باشد که به نوعی از آستین سندیکای شرکت واحد، بیرون کشیده شده است. زیرا سندیکای نامبرده همانند "سندیکای کارگری نیشکر هفت تپه" از تداوم و صلابت مبارزاتی شفاف بر خوردار است و هزینه ی گزافی در حفظ و بقای مبارزاتی تشکل خویش می پردازد. این دو سندیکای مبارز کارگری در جامعه ای که حاکمیت سیاسی آن هر گونه حقوق ابتدایی شهروندی را بر پایه ی سیستم دیکتاتوری نادیده می گیرد فعالیت می کنند. نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی با سرمایه داری غنوده در غرب فقط یک تفاوت صوری دارد. اگر در ایران رژیم مستبد اسلامی، تشکل ها و نهادهای کارگری را برسمیت نمی شناسد و به آنها اجازه ی جولان و فعالیت نمی دهد، در غرب (با بازنگری خاص قانونی شان) به سندیکاها اجازه ی قانونی داده می شود، ولی فعالیت های مبارزاتی شان در تند پیچ های اجتماعی شامل کنترل دولتی می گردد. ولی استبداد جمهوری اسلامی از تمام ابزار برای سرکوب و نادیده گرفتن حقوق سندیکایی بهره می گیرد و در این رابطه هر تشکلی را که در فضای بیرونی "شوراهای اسلامی کار" و "خانه کارگر" موجودیت داشته باشد، با اتهامات ناروا و دروغین به هیئت مدیران، قصد در منزوی ساختن آنها داشته و اتیکت سیاسی بر پیشانی شان حک می نماید حتی در گفتمانی با "سازمان جهانی کار"، رضا شهابی را به سازمان زرد و عقب مانده ی مذهبی مجاهدین منتصب می سازد. حاکمیت سیاسی با زندانی ساختن و در تعاقب آن از ترفند حذف و بیکاری استفاده می کند تا به اصطلاح از شر فعالیت های مبارزاتی شان در زمینه ی حقوق صنفی - اقتصادی رهایی یابد و با نفوذ از طریق عناصر متزلزل و خود فروخته کارگری، زمینه ی تلاشی سندیکاها را آماده نماید. بویژه فعالین سندیکایی توانستند با افشاگری های پی در پی، اتحادیه های متفاوت جهانی را در رابطه با حمایت و پشتیبانی از حقوق سندیکایی خویش بسیج نمایند و این مسئله موجب هراس هر چه بیشتر حاکمیت سیاسی نسبت به این سندیکاها گردید و در چنین مسیری با کمک لابی های خود جهت باصطلاح تلاشی سندیکاها، با یاری از بعضی موازین اساسنامه ای بخصوص در سندیکای شرکت

واحد، سازماندهی تشکل دیگری از سندیکای نامبرده در چارچوب خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار را موجب گردد و در این راه از حربه ی "مجمع عمومی" استفاده می کند.

ترفندهای دولتی جمهوری اسلامی در برگزاری "مجمع عمومی" سندیکای شرکت واحد که دامنه ی فعالیت سندیکای نیشکر هفت تپه را نیز در بر می گیرد، موجب چالشی حتا در بین فعالین کارگری داخل کشور می شود. زیرا به باور من "هیئت های مدیره" سندیکای شرکت واحد در چارچوب موازین اساسنامه ای فقط در یک مورد دچار اشتباهی گردیده اند که متاسفانه موجب آن می شود که دست خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار تا حدودی بنا به فرصت طلبی، باز بماند. زیرا سندیکای شرکت واحد پس از "مجمع عمومی" سال 1384 تا کنون مجمع عمومی برگزار نکرده است و علاوه به بازنگری و تغییر و تحولات شرایط موجود اجتماعی و در چنین مسیری روشنی هر چه بیشتر به روند فعالیت های سندیکایی و نیز راهکارهای نوینی جهت مبارزه با ترفندهای حکومتی ارائه نداده است. زیرا مطابق با اساسنامه شرکت واحد، مجمع عمومی باید هر دو سال یکبار برگزار شود و اگر چنین موازینی به هر علتی صورت نگیرد، آنزمان با مراجعه به ماده 31 و بند 2 می توان از مجمع عمومی دیگری صحبت نمود که شکل فوق العاده ای خواهد داشت. زیرا با گذشت شش ماه از پایان یافتن اعتبار هیئت مدیره و اگر انتخاباتی در این زمینه ی مشخص صورت نگیرد، فقط امضا یک سوم اعضا همراه بازرسان برای سازماندهی "مجمع عمومی" کافی خواهد بود. ولی متاسفانه نه مجمع عمومی عادی و نه شکل "فوقالعاده" ان تا کنون که چهارده سال از برگزاری آخرین "مجمع عمومی" سپری می شود، صورت نگرفته است. البته مشکلات سندیکای شرکت واحد عمیقن زیاد بوده است و فعالین آن یا در زندان بودند و یا سالوسانه بوسیله حکومت سرمایه داری اسلامی از کار بیکار میشدند ولی با این همه محرومیت و مشقت، سندیکا قادر بود و یا میتوانست "مجمع عمومی" برگزار کند. اما هیئت مدیره سندیکای کارگری شرکت واحد عنوان میدارد که در تاریخ خرداد 1394 تقاضایی برای برگزاری "مجمع عمومی" از وزارت کار نموده است که با عدم توافق آنها روبرو می شود. باید عنوان داشت که این تصمیم از طرف



وزارت کار دور از انتظار نبود، زیرا نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی، سندیکای شرکت واحد را به رسمیت نمی شناسد و از این جهت مردود شمردن مجمع عمومی سندیکا از طرف آنان تعجب انگیز نیست. البته این تقاضا باید ارائه می گشت ولی ما از عواقب تصمیم وزارت کار آگاهی داریم. بنابراین هیئت مدیره می توانست با تبلیغ و ترویج بین کارگران شرکت واحد، بدون مجوز وزارت کار "مجمع عمومی" سندیکا را برگزار می نمود و این سازماندهی می توانست یا بشکل عادی و یا بصورت فوق العاده عملی می گردید و اگر در چنین راستایی همانند سال 1384 از طرف "خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار" تجاوز و اغتشاش وحشیانه ای انجام می گرفت، بویژه در شرایط امروزی، افشاگری مسئولین و فعالین سندیکا، همه ی اتحادیه های جهانی را معطوف به فعالیت سندیکایی خود، جلب می نمود. متأسفانه این مسئله تنها موردی است که عزیزی که در "هیئت مدیره" قرار دارند نسبت بدان جدی برخورد ننمودند و این نیز مانور فرصت طلبان و دشمنان را علیه سندیکا موجب گردید.

ولی یکی از فعالین کارگری که در رابطه با معضل "سندیکای کارگری شرکت واحد" واکنش نشان می دهد، رفیق محمود صالحی است. نظریه محمود صالحی منطبق بر موازین اساسنامه ای شرکت واحد است و بر چنین پایه ای بصورت جدی خواهان برگزاری "مجمع عمومی" شرکت واحد می گردد. محمود صالحی به همه ی این مشکلات، نگاه و تفکری مسئولانه دارد و در نوشته های او در فیسبوک دقت بعمل می آورم. منظور محمود از "مجمع عمومی" فقط تشکل خاصی را در بر نمی گیرد بلکه نگاهی عمومی به همه ی تشکل های کارگری در ایران دارد و معتقد به رویکرد شورایی است و این را بارها در فیسبوک در خطاب نوشتاری عمومی کارگری مطرح کرده است. وقتی از ماده 31 و بند دوم آن در چارچوب اساسنامه سندیکای شرکت واحد عنوان میدارد که هیئت مدیره باید برای سازماندهی "مجمع عمومی" اقدام نماید، نه اینکه به خطا نرفته است، بلکه واقعیتی را برملا می سازد. او دلسوزانه میخواد بگوید "بجنبید"، در غیر اینصورت تشکل واقعی که بتواند از منافع عمومی کارگران سندیکای شرکت واحد دفاع نموده و بصورت گسترده آنها را در مواقع ضروری با

سازماندهی مطلوب به خیابان ها کشاند، متأسفانه ابتکار و موجودیت عملی خود را از دست می دهد، همانطور که رفیق آنر ماجدی در مقاله ی خود در رابطه با برگزاری "مجمع عمومی" محق است. البته هیچ تشکلی مطابق با موازین اساسنامه ای نمیتواند بخودی خود منحل شود، ولی همه ی بحث در این است که با عدم برگزاری "مجمع عمومی" چه بصورت عادی و چه بشکل فوق العاده، سندیکا فقط با نام و حداکثر با رسانه ای در حرکت خواهد بود. بنابراین باید از سندیکاهای شرکت واحد و نیشکر هفت تپه در برابر دسیسه خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار دفاع قاطعانه گردد تا این تشکل ها با برگزاری مجمع عمومی فوق العاده، بقا و مبارزه ی پیگیرانه آنرا در جهت احقاق حقوق کارگری تضمین و تثبیت نمایند. این عزیزان هزینه ی سنگینی را پرداخته و هنوز نیز می پردازند.

29 مهر 1397 - 21 اکتبر 2018

oo

### نامه سرگشاده به سازمان ملل متحد (حقوق بشر)

بیش از 7 سال است که اعمال جنایتکارانه ای بصورت آزارهای روانی بطور مستمر از طرف پلیس و صهیونیست ها برضد من صورت میگیرد. از آنجا که مطابق موازین بین المللی نمیتوانم علیه آنان شکایت نمایم، این نامه ی سرگشاده را خطاب بشما مینویسم تا از اعمال جنایتکارانه ی آنان نسبت به من آگاه شوید و نیز با گذر از اندیشه و ایده شخصی خویش، در مورد آندسته که خود را بصورت نامشروع و فریبکارانه در جنبش چپ اجتماعی می انگارند ولی در واقعیت امر با آنان همکاری میکنند، قلم خواهم زد. آزارهای روانی و یا شکنجه سفید، حرفه ی کثیفی است که آنان بطور روزمره انجام میدهند و آنقدر حیوانند که حتا از پناهنده ای چون من دریغ نمیکند. چرا؟ برای اینکه فرانسه

کشوری است مافیایی (نگاه کنید به لو موند 12 و 14 ژانویه 2012) و رشوه خوار (نگاه کنید به لوموند 24 اکتبر 2012 و مجله اکسپرس شماره 3213) با جامعه ای خشن و با سیستمی پلیسی. تقلب حتا در بعضی دستگاه سیاسی آنان موجود است و تازه در این راه در سال 2009 به جمهوری ارتجاعی اسلامی اعتراض میکردند که در انتخابات ریاست جمهوری تقلب کرده اند، ولی خود نیز در انتخابات دبیر کل حزب "او ام پ" - حزبی که تا ماه مه 2012 قدرت را در فرانسه در اختیار داشت - در بسیاری از شهرها و حوزه های انتخاباتی تقلب میکنند (لیبراسیون 25 نوامبر 2012). اینها ماهیت امروزی جامعه ای است بنام فرانسه (دورویی و فریبکاری). آنها در سابق چندین بار قصد داشتند با ایجاد تصادف - زمانیکه از موتور استفاده میکردم -، حذف فیزیکی ام را موجب شوند که در نامه ی سرگشاده به دادستانی پاریس در تاریخ 5 سپتامبر 2011 نوشته ام و شما آنرا دریافت میدارید. البته آقای دادستان هیچ توجه ای به نامه ها ندارد و قانون خودشان را رعایت نمیکند. این جنایتکاران بیش از 7 سال است که مرا در آزار روانی قرار داده اند و آزادی های فردی و اجتماعی را از من سلب نموده اند و در این راه صهیونیست ها (نئوفاشیسم) همراه با پلیس فاشیست فرانسه همه جا به تعقیب ام میپردازند (گشتاپو) و از طرف دیگر از توده های عام مردمی و حتا لومپن ها بمثابه ی ابزاری در خدمت اهداف کثیف غیر انسانی خود سود میجویند و این عمل جنایتکارانه را به امواج مردمی گسترش میدهند یعنی آنرا کاملا عمومیت بخشیده اند و بر این مبنا اهداف معینی را دنبال میکنند: 1- دستان کثیف خود را از جنایتی که مرتکب میشوند، مخفی دارند. 2- مرا بعنوان انسانی غیر عادی و پارانویاک در انظار مردم عامی معرفی نمایند. 3- اگر عمل و یا تصادفی را علیه من سازماندهی دهند، در نزد افکار عمومی غیر مترقبه نباشد و عادی تجلی یابد. 4- بالاخره با سیاست دروغ و اکاذیب شخصیت و شرافتم را خدشه دار سازند تا اینگونه بطور خزنده در برابر حضور و فعالیت های من سدی ایجاد شود از این نظر است که جهت تحقیر و آزارهای روانی در منطقه ای که کار میکنم (کیوسک روزنامه فروشی) و در محلی که سکونت دارم از ابزار مردم عامی استفاده مینمایند. صهیونیست ها نیز از کمونیتته ی خویش علیه من بهره میجویند. خشونت گران؛ بیگناهان را در خدمت اهداف خویش قرار میدهند و در

این راه پلیس و صهیونیسم با شرکت خویش که سازمانده اصلی این جنایت اند، متحدا از ابزار مردم عامی برای تحقیر و آزارهای حیوانی علیه من برنامه ریزی میکنند. زندگی روزمره ام اینگونه سپری میشود و مرا که کارگری در کیوسک روزنامه فروشی هستم، پی در پی از دیدگاه روانی آزار میدهند و این سناریوی قرون وسطایی در کشوری صورت میگیرد که نام آن فرانسه است.

قبل از وارد شدن به فرانسه، پناهنده سیاسی در سازمان ملل بودم و بمدت 2 سال نیز بعنوان

نماینده ی همه ی پناهندگان ایرانی در سازمان ملل ایتالیا انتخاب شدم و در چارچوب کمک و یاری رساندن به پناهندگان ایرانی با دفتر شما همکاری نزدیکی داشتم. سپس در سال 1988 به فرانسه آمدم و با اخذ پناهندگی ساکن این کشور شدم. نویسنده و فعال سیاسی کمونیست میباشم. در فرانسه از دسامبر 2005 بدلیل انتشار مقاله ای (به فارسی) مورد آزار جنایتکارانه قرار گرفته ام و 2 مرتبه برای دادستانی پاریس در این مورد مشخص نامه فرستاده ام. اولی در تاریخ 12 مارس 2007 و دومی در تاریخ 5 سپتامبر 2011. ولی متأسفانه آقای دادستان هیچ اقدامی صورت نمیدهند و بعبارتی دیگر موافق آزارهای روانی اند، زیرا پس از نامه ی اول، آزارهای روانی شدت بیشتری مییابد (خود آقای دادستان درون سیستم خویش توطئه انجام میداده است. مراجعه شود به لوموند 12 و 14 ژانویه 2012).

باید اضافه نمایم که بندرت بعضی مواقع به عمل جنایتکارانه آنها واکنش نشان میدهم و برخورد و پاسخ خود را مشروع و برسمیت میشناسم تا ثابت نمایم حیوان نیستم و در حقیقت اعمال سازماندهندگان حیوانی است. به این دلیل دیگر برای این کشور ارزشی قائل نیستم و حتی از زمانی که ملیت گرفته ام هیچگاه در انتخابات شرکت نکرده ام و به ریاست جمهوری و پارلمان رای نداده ام. برای کسی که 40 سال از عمر خود را وقف مبارزه نموده و پناهندگی پیشه کرده، شکنجه سفید در کشوری با سیستم

نئولیبرالیسم جزو اعمال جنایتکارانه ایست که در مسیر فعالیت های سیاسی آشکار میشود و در نتیجه خطرات را باید پذیرفت. ولی صهیونیست ها و نیز پلیس فرانسه برای آنکه اعمال جنایتکارانه خود را مشروعیت بخشند و در ضمن سدی در رابطه با فعالیت های من ایجاد نمایند در درون بعضی از عناصر ایرانی اپورتونیست نفوذ کرده اند و در این راه مسئولین حزب "کمونیست" فرانسه (از طریق لابی های ایرانی و صهیونیست ها) در همکاری با آنها، بصورت همه جانبه آزارهای روانی را سازماندهی میکنند که دلایل و شواهد آن موجود است. مجبورم به شما اعلام نمایم که حزب یاد شده هیچ ارتباطی با کمونیسم ندارد بلکه این اسم را بصورت نامشروع غصب نموده است. آنها اپورتونیست و رویزیونیست میباشند و بنام منافع طبقه کارگر، همواره با دشمنان کارگران سازش مینمایند و دقیقن بدین علت است که در نهایت با صهیونیست ها و سیستم سرمایه داری همکاری میکنند و در تداوم آن از نظر سیاسی خائن به جنبش کارگری میباشند. آنها حتا روابط تنگاتنگی با نیروهای ارتجاعی ایرانی دارند. از آنجا که صهیونیست ها و پلیس فرانسه میدانند که یکی از فعالین رادیکال چپ میباشم، از حزب کمونیست فرانسه (کمونیست در گفتار و اپورتونیسم در کردار) برای یک هدف مشخص بهره می گیرند تا فعالیت و ارتباطم را با نیروهای سیاسی - انقلابی فرانسه سد نمایند.

از آنجا که جامعه فرانسه مافیایی و رشوه خوار است، در گذشته بعد از سالها کارگری اخراج میشوم و بدون اینکه حق کارگری پرداخت شود، در یک دادگاه مافیایی در غیاب من، به پرداخت جریمه ای سنگین محکوم میگردم (بدون اینکه به اصطلاح خودشان، کوچکترین خطایی انجام داده باشم). سالهاست که فرانسه با عملی ساختن تحریم اقتصادی، فشارهای مالی سنگینی را به مردم به ویژه طبقه کارگر ایران وارد می سازد و این یکی از دلایل اساسی فقر جامعه است. در واقع مردم ایران در فشاری مضاعف قرار دارند. از یکطرف بوسیله حاکمیت توتالیتر ایران و از طرف دیگر با تحریم اقتصادی بعضی از کشورهای خارجی از جمله فرانسه رنج میبرند و این همه جنایتی علیه مردم ایران محسوب میگردد (تروریسم اقتصادی). اگر شما اختلافی با حاکمیت سیاسی ایران دارید، مطابق با چه

موازینی فشار عظیم و طاقت فرسایی را به مردم به ویژه طبقه کارگر ایران وارد میسازید؟ این نیز جنایتی علیه بشریت بشمار می رود.

نتیجه ی همه ی آنچه را که در فوق به نگارش آورده ام، فرانسه کنونی دارای هیچ ارزشی نیست، بنابراین ملیت خود را از طریق ارگانسیم شما پس میدهم و اگر امکان داشته باشد، بار دیگر از شما تقاضای پناهندگی سیاسی مینمایم. در غیر این صورت با سپردن ملیت، کارت پناهندگی سابق را مطالبه میکنم. خشونت گران؛ کلاش و توطئه گر، دروغگو و جنایتکارند و تمام دلایل در ارتباط با جنایتی که همراه شرکایشان مرتکب میشوند، موجود است.

بیش از هفت سال است که زیر شدیدترین فشار شکنجه های سفید و خشونت قرار دارم. بیش از هفت سال است که با اعمال راسیستی و آگزنوفوبی ضد انسانی روبرو هستم. بیش از هفت سال است که علیه یک نویسنده و فعال سیاسی، توطئه میکنند. در نتیجه عمیقن به وضعیت قرون وسطایی و ضد انسانی معترضم و برای دفاع از حیثیت و شرافت سیاسی خویش، ملیت فرانسوی را پس میدهم و بعنوان یک کمونیست، شهروند جهانی محسوب میشوم.

با احترامات

نامه سرگشاده فوق به نهادهای زیر ارسال میگردد:

- 1- دادستانی پاریس. 2- پارلمان اروپا (بروکسل). 3- سازمان جهانی کار (آی ال او). 4- لوموند. 5- لا کروآ. 6- لیبراسیون. 7- لو فیگارو. 8- اومانیتیه. 9- لو پاریزین. 10- لو پوان. 11- سندیکای کارگری ث ژ ت. 12- سندیکای س اف د ت. 13- سندیکای سولیدر سود. 14- اونسا.

احمد بخردطبع

پاریس 18 فوریه 2013

## **Lettre ouverte au Nation Unies (Droits de L'homme)**

### **A propos de la torture blanche je suis la victime depuis plus de 7 ans**

Plus de 7 ans je subis des actes criminels en forme de harcèlement moral (la torture blanche) de la part de police Français et les sionistes. selon les normes international ne se plaignent pas contre eux, mais je vous écris cette lettre ouverte pour qui vous prenez conscience de leurs actes criminels et aussi un rapport brève sur mes idées concernant les collaborateurs qui se considèrent abusivement la gauche social. ils font des sales boulots comme les animaux sauvages contre un réfugié comme moi régulièrement tous les jours. parce - que la France c'est un pays mafieux (voir le monde 12 et 14 janvier 2012) et corrompu (voir le monde 24 octobre 2012 et l'express N. 3213) et violent, avec le système sociale policier et un certain niveau politiquement frauduleuse. par exemple pour la campagne de secrétaire général de l'UMP en novembre 2012 (voir la libération 25 novembre 2012), dans plusieurs circonscriptions en différent villes ils avaient des fraudes. mais en 2009 ils ont vivement protesté pour la fraude de la campagne présidentiel Iranien, mais eux aussi font le meme chose! c'est ça malheureusement la nature de la société actuelle (hypocrisie).

Ils ont essayé à plusieurs reprises dans le passé de m'éliminer physiquement par accident quand je conduisais motocyclette (terrorisme), qui j'ai écrit au procureur de la république de paris en 5 septembre 2011 qui vous la trouverez ci-joint dont j'ai expliqué le motif essentiel de harcèlement moral depuis décembre 2005. mais Mr. procureur de paris n'a pas aucune attention sur mes lettres et ne suit pas ses propres règles. est plus de 7 ans qui ils font harcèlement moral et complètement je suis privé de liberté individuelle et social. dans ce sens les sionistes (néo fascistes) et police français me suivent par tout (La Gestapo) et d'autre part ils ont généralisé ces crimes et en effet ils utilisent tout le monde meme les délinquants contre moi dans la quartier de travail et aussi quartier d'habitation, parce-que ils ont plusieurs buts et objectives différent. 1- pour masquer les crimes qui sont commis et qui veulent se dissocier de celui-ci 2- ils me présentent comme une personne paranoïaque devant population générale. 3- dans ces cas la, s' ils organisent par exemple un accident contre moi, opinion publique ne peut pas etre surpris car je suis considéré comme une personne anormal. 4- finalement avec cette barbarie le but essentiel est de détruire à tout prix avec les mensonges et la manipulation, mon honneur et en conséquence d'etre exclu de ma présence à tout activité politique! c'est pour ça qui il est conçu pour harcèlement moral et d'humiliations contre moi ils utilisent presque tout le monde sur le lieu de mon travail (kiosque à journaux) et aussi dans le quartier où j'habite.



Les sionistes pour appliquer les crimes de harcèlement moral (la torture blanche) et les menaces ils mobilisent leur communauté juif contre moi, cette-à-dire les agresseurs néo fascistes utilisent des innocents. En tous cas la police et les sionistes ils ont créé une entreprise criminel et avec l'aide active d'un partie politique et mobilisation massive des populations des quartiers du travail et d'habitation et... ensemble ils pratiquent la torture blanche (harcèlement moral) et d'humiliation et moi je suis victime d'un complot criminel. c'est un scénario médiéval qui s'appliquent dans un pays qui s'appel la France!

Avant d'entrer en France, j'ai été réfugié politique au Nations Uni avec numéro 10/R 44655 et aussi pendant deux ans j'ai été choisi délégué général des tous les réfugiés Iraniens al ONU en Italie et en collaboration avec votre bureau, j'aidais aux réfugiés concernant des traductions des dossiers et j'ai été intermédiaire entre les réfugiés Iraniens et le bureau de Nations Uni et puis en 1988 je suis entrer en France et j'ai obtenu la statut de réfugié. je suis écrivain et activiste communiste. en France depuis décembre 2005 après avoir publié un article (en persan), je suis sous attaque de la torture blanche ou l'harcèlement moral. j'ai écrit 2 fois la lettre pour monsieur procureur de la république de Paris. première le 12 mars 2007 et deuxième 5 septembre 2011 et malheureusement je pense que Mr. Procureur est favorable à la torture blanche car il n'a rien fait; parce-que après mars 2007 les actions de la torture blanche plus en plus sont été s'intensifié (il y a un motive essentiel; voir le monde 12 et 14 janvier 2012). dans la dernière

lettre j'ai expliqué ma situation concernant de la torture blanche qui vous trouverez ci - joint.

Je dois souligner qui rarement je répons à la barbarie et les outrages et je les reconnais. parce-que je veux montrer qui je ne suis pas un animal ou un esclave par contre c'est eux qui sont barbares et sauvages qui font harcèlement moral. sont ensemble pour cet motive, la France n'a plus aucune valeur et depuis qui j'ai obtenu la nationalité Française, je n'ai jamais voté, ni au présidentielle ni législative. pour une personne comme moi qui a 40 ans d'activité politique et pour ce motive est réfugié, la torture blanche est un acte criminel dans une société capitaliste néo libéral, ça fait partie de ma carrière politique et dans ces chemins il faut assumer les dangers. mais les sionistes et la police française pour assurer leurs actes criminels, ils ont pénétré dans certain milieu des Iraniens opportunistes pour bloquer mes activité politique. ainsi la direction de partie "communiste", en collaboration avec les sionistes et la police, organisent massivement harcèlement moral (la torture blanche), je les preuves. je suis obligé de vous expliquer que cette partie n'est pas communiste, par contre abusivement ils ont confisqué le nom du communisme. ils sont opportunistes et révisionnistes et au nom des intérêts de classe ouvriers, ils sont toujours en compromis avec les ennemi des ouvriers. c'est pour cet motive que ils sont en collaboration avec les sionistes et autant avec le système capitalisme et en conséquence politiquement sont traître au mouvement ouvrier, ainsi ils ont

relation étroite avec les forces politiques réactionnaires Iraniens. en plus les sionistes et la police ils savent qui je suis une activiste de gauche radical, ils utilisent ce partie communiste (communiste en parole et opportuniste en pratique) pour une objectif claire: bloquer mes activité politique concernant avec les forces politiques révolutionnaires Français.

comme que la France c'est un pays mafieux et corrompu, en passé après des années du travaille j'ai été licencié, il n'a pas payé les indemnité et par contre dans un tribunal mafieux et en absence de moi, il m'a condamné d'une amande très lourde!! (sans avoir d'aucune faute). en ce qui me concerne, je suis un écrivain et activiste politique de gauche radical qui je défends la classe ouvrier.

la France c'est un pays qui depuis des années, il a mis sous forte pression économique ensemble la population, en particulier des ouvriers Iraniens (la sanction économique) et c'est une cause essentielle de la pauvreté de pays. en effet la population Iranienne sont en double pression; d'un part du régime totalitaire d'Iran et d'autre part de une sanction économique de certain pays étranger y compris la France qui en tous cas ça aussi c'est un crime contre la population iranienne (terrorisme économique). si vous avez divergent avec le pouvoir Iranien, pour quel motive vous faites énorme pression sur la population et en particulier sur la classe ouvrier Iranien? ça c'est un crime contre l'humanité.

Pour tout ce que j'ai décrit ci-dessus la France actuelle n'a aucun valeur et donc je veux rendre ma nationalité à travers de votre organisme comme un témoin et

si c'est possible pour un autre fois je vous demande asile politique; si non ici en France ils m'redent la carte réfugié Iranien. les agresseurs sont manipulateurs, menteurs, criminels et j'ai tous les preuves concernant de leurs complots en complicité avec leurs collaborateurs.

Plus de 7 ans je suis sous la pression énorme de harcèlement moral (la torture blanche) avec la violence permanent. plus de 7 ans je suis sous la pression raciste et la xénophobie et je suis humilié. plus de 7 ans ils font complot contre un écrivain et activiste politique. je m'oppose fermement à cette situation médiéval et inhumain et donc pour ma dignité ainsi mon honneur politique, je rends ma nationalité Française, car comme un communiste je suis un citoyen du monde.

Très cordialement.

Les organisations qui recevront mon courrier, seront les suivants:

1- Le monsieur procureur de la République de paris. 2- Parlement Européen (Bruxelles). 3- International Labour Organization (ILO). 4- Le Monde. 5- La Croix. 6- Libération. 7- Le Figaro. 8- L'humanité. 9- Le Parisien. 10- Le Point. 11- Syndicat Cgt. 12- Cfdt. 13-Union Syndicale Solidaires. 14- Unsa.

Bekhrad-tab Ahmad Paris Le 18 / 02 / 2013

bekhradtab@hotmail.com      bekhrad-tab (Kiosque à journaux)

57-61 Rue de passy 75016 paris

Lettre ouverte au Procureur de la République de paris

A propos de la torture blanche

Je suis la victime depuis près de 6 ans

Monsieur le Procureur de la République,

Suite à une première lettre du 12 mars 2007, vous expliquant l'objet de ma doléance, je me permets de vous informer que malheureusement malgré l'entretien que j'ai eu à cette époque avec la commissariat du 16e arrondissement de Paris, non seulement rien n'a été changé mais je constate, par la suite, qu'il y a aussi une pression supplémentaire, en ce qui concerne l'emprise perverse et les cas d'harcèlement moral à visage découvert qui m'a choisi pour cible depuis près de 6 ans déjà. Depuis ma liberté est devenue de plus en plus restreinte, et je vis sous une pression psychique intense.

Comme je vous ai déjà présenter brièvement sur les détails des faits, et du fait que ce genre de torture blanche se fait suivant les méthodes courantes dans ce domaine , c'est-à-dire qu'elle est, avant tout, à visage découvert afin qu'on ne puisse pas identifier son auteur principal.

Cependant, suivant l'actualité néo-fasciste depuis les pays de l'Europe du nord jusqu'à sa concertation avec une partie concernée du monde politique et social en Europe, et avec une certaine degré de tolérance pour la xénophobie, on pourrait donc deviner que cette machination infernale serait-elle l'œuvre de l'une des filières existantes en France des néo-fascistes d'inspiration sioniste qui se caractérise en premier lieu par la purification ethnique.

Qu'est-ce que j'ai fait pour mériter un tel traitement de leur part ? J'ai toujours travaillé durement pour gagner mon pain, et je tiens un kiosque à journaux, comme on dit, je suis un ouvrier de la presse.

En réalité harcèlement moral dont je suis la victime, à une autre manière a commencé déjà en septembre 2000, à cette époque j'ai été licencié après 8 ans de travail, et au tribunal non seulement je ne bénéficie d'aucune indemnisation mais je suis injustement condamné à payer une amende lourde pour ma faible économie, suivant une autre machination relevant probablement des failles de la justice en France, dont je n'avais aucune prise. Par conséquent, en plus de l'harcèlement morale, la violence silencieuse au quotidien, je devais également subir une violence économique (Je conserve toutes mes documentations relatives à ce

dernier jugement). Et c'est ainsi que je me vois privé de mes droits élémentaires en tant qu'être humain.

Ici, je tiens à distinguer quelques caractéristiques des faits réels, l'harcèlement se fait à ma rencontre sous deux aspects conjoints : 1) L'Harcèlement et la menace permanente. 2) Des provocations, l'outrage et le mépris.

### **1) L'harcèlement et la menace permanente**

En ce qui concerne de l'harcèlement et la menace permanente, je tiens à signaler au niveau de la systématisation des actes criminels et barbares en série , et du fait qu'on me poursuit partout où je vais.

Cette ombre macabre qui prouve des caractéristiques sauvages, qui tente le plus souvent de m'écraser psychologiquement, comme j'ai déjà expliqué, a déjà essayé de me déstabiliser lors j'étais en motocyclette et afin de produire un accident (terrorisme). Mais, heureusement j'ai toujours eu la chance de me sauver. Ainsi, je me sens comme une personne vivant dans un milieu dépourvu de toute sécurité et de liberté individuelle.

J'étais même obligé d'abandonner ma motocyclette, car je risquais de perdre mon équilibre en conduisant, justement à cause de ce genre de poursuite et des pièges qu'on me tenait sur ma chemin, surtout en temps de pluie, comme on dit la pluie est l'ennemie des usagers de la route,

mais j'avais de surcroît un autre ennemi qui m'attendait souvent avec sa voiture , pour démarrer aussitôt que je m'approchais de l'endroit où elle était en arrêt. Ce simple fait, c'est-à-dire le passage d'une motocyclette et la sortie d'une voiture qui démarre causant probablement la chute du conducteur de deux roues avec sa motocyclette, avec les conséquences variées et imprévues – cependant connues – pourrait être interprété comme un hasard, une simple coïncidence, mais à partir du moment où on constate que la coïncidence supposée se répète régulièrement au même endroit, dans ce cas-ci on pourrait s'en douter au niveau de l'authenticité du hasard.

## **2) Des provocations, l'outrage et le mépris.**

La torture blanche exploite des techniques particulières pour mener sa mission qui consiste à déployer son emprise perverse afin d'achever sa cible sans laisser aucune trace.

La torture blanche exploite beaucoup les mots et les gestes et le tout avec trop de délicatesse et surtout dans le respect total de la loi. Mais, on sait déjà que le respect de la loi dans ce domaine là, n'est qu'une feinte pour la détourner à des fins perverses.

Je suis constamment confronté à des situations incongrues souvent identiques conformément au genre cité : sur le lieu de mon travail, c'est-



à-dire quand je suis dans mon kiosque à journaux et aussi dans le quartier où j'y habite.

Ce sont des individus, des inconnus... je pourrais parler de l'effet des actes qui me prennent pour cible, sans en avoir l'aire : On me provoque afin de me mettre en état de stress et énervement. Comme on fait dans certains pays dictatoriaux, à l'encontre des opposants pour les faire passer aux yeux du public, par la suite, en tant qu'individus paranoïaques ou insensés.

Le point de vue sociologique, il est bien évident que l'origine de ces actes barbares se trouve dans le racisme, le totalitarisme et le néo-fascisme, et la cible favorite de ces tendances, ce sont en premier les partisans de la gauche et surtout les gauchistes radicaux.

Mais en ce qui me concerne, la question est de savoir, pourquoi moi ? Ainsi, je me permets de m'expliquer : Je suis un activiste politique, et à une certaine époque j'étais obligé de fuir mon pays d'origine, afin de trouver un refuge dans un autre pays. C'est ainsi que je me suis réfugié en France. Je luttais tour à tour contre deux régimes dictateurs en Iran, c'est-à-dire contre le régime monarchiste et ensuite, contre le régime islamique. Depuis 37 ans, je mène une lutte politique contre des états barbares. J'ai fait des études à l'université et j'ai obtenu une maîtrise en sociologie. Je suis écrivain et j'ai déjà écrit des livres et des articles.

En 1988, j'ai obtenu la statut de réfugié politique en France. En novembre 2005, j'ai écrit article sous titre « L'épée de bois de Monsieur Ahmadi-Nejad et paradoxe politique d'Israël » et c'est dans ce texte que j'ai critiqué sévèrement le regard vide de tout humanisme vis à vis d'Israël chez Ahmadi-Nejad, tout en condamnant la politique colonialiste d'Israël ...Vers la fin de ce texte, j'ai également mentionné le soutien particulier qu'apporte le maire du 16<sup>e</sup> arrondissement aux royalistes iraniens qui se sont en partie réfugié en France. De toute façon il ne faut pas oublier que les royalistes actuels, ce sont des tortionnaires d'antan en Iran.

Après la publication du texte cité, c'est quasiment à partir du 15 décembre 2005, je commence à rencontrer «des choses» dans ma vie quotidienne qui me semblaient assez étranges. Dans un premier temps, je n'y faisais pas attention, et je continuais à vivre et à travailler comme d'habitude. Mais un beau jour, j'ai pris conscience qu'il ne s'agit pas d'un complot bien organisé qui vise à me détruire par des moyens que j'ai pu le nommer, par la suite : La torture blanche ou l'harcèlement moral. Mais la question était toujours là, pourquoi moi, et qu'est-ce qu'on veut de moi ?

Il me semble que j'ai fait une faute inconcevable que je ne peux pas encore savoir quoi et que je devrais rendre compte de mes actes de cette façon si pénible et moyenâgeuse !

|

Ceux qui menaient ce jeu infernal contre moi, ne m'étaient pas tellement inconnus, parce certains d'entre eux travaillent (...) dans le même quartier où j'ai mon kiosque à journaux, et je connaissais aussi leur appartenance confessionnelle. C'est pourquoi, j'ai conclu qu'il s'agissait fort probablement d'un complot planifié par une certaine tendance sioniste. Mais, comment se fait-il qu'ils étaient au courant de la publication de mon texte et le contenu de ma critique vis-à-vis d'état d'Israël.

Comme je savais déjà que les royalistes iraniens sont en connivence avec les sionistes, il ne me restait aucun ombre de doute, que ce sont eux qui ont fait la commission, parce que mon texte était en persan.

Monsieur le Procureur de la République, je ne suis pas antisémite et je respecte que les juifs aussi puissent constituer un état et un pays, mais je crois aussi aux droits du peuple palestinien, et que l'Etat d'Israël devrait retourner aux frontières de l'année 1967. Bien évidemment les sionistes accusent quiconque d'antisémite à partir du moment où on désigne l'Etat d'Israël comme un pays colonisateur.

### **L'agression physique**

Monsieur le Procureur de la République de Paris, j'ai l'impression qu'il y a là une injustice, et en tout cas, et il me semble que la loi ne fonctionne plus.

Dans l'après midi du 25 avril 2008, le jour où j'avais trois réunions pour la préparation du premier mai au niveau de la délégation des organisations iraniennes, en sortant de chez moi, je suis agressé physiquement par un inconnu.

J'habite au premier étage, et ma fenêtre donne immédiatement sur la porte de sortie. Avant de sortir, j'ai regardé par la fenêtre et j'ai vu un motard avec sa motocyclette en arrêt juste devant la porte. Comme j'étais averti déjà depuis longtemps, je devinais que dès que je franchirais la porte, il démarrerait, et c'est ce qui s'est passé exactement. Mais je suis retourné chez moi, et j'ai attendu pendant 20 minutes, pour m'assurer qu'il attendait. J'avais bien deviné, pour la deuxième fois je sorts et il commence à démarrer sa motocyclette, mais je l'arrête, pour lui poser des questions...qui est-il et qu'est-ce qu'il veut de moi ? Le motard en question portait une casquette et il était assez fort. C'est ainsi qu'il m'attaque et s'enfuit de suite. J'étais bien blessé et je suis allé au commissariat de police...mais jusqu'à présent, je n'ai pas eu de nouvelle du résultat de ma plainte.

Suite au courrier que je vous ai envoyé le 12 mars 2007, j'ai eu une convocation au commissariat de police le 29 janvier 2009. Cette convocation était plutôt formelle et sans aucun résultat.

Il reste pourtant une question à savoir, si ce plan macabre ne serait pas le résultat d'une certaine alliance entre le sionisme et une partie de la police où se maniganceraient, de façon subreptice, ce genre de « Torture blanche » et des actes xénophobes et racistes à ma rencontre, dans ce cas, et si mon hypothèse est vraie, je dois dire qu'entre ces gens là et les gens du system dictature de la République Islamique en Iran il n'y a aucune différence.

Et j'ai bien une raison particulière d'avancer cette hypothèse, car pendant les années 2007 et 2008, lors de la publication de mes textes critiques (en langue persane) où je défendais le plus souvent la cause de la laïcité Française tout en mettant en cause la politique de Monsieur Sarkozy,..., je constatais simultanément, tout juste après la parution de l'article dans les sites d'internet qui publiaient d'habitude mes textes, une augmentation considérable de la pression dudit « torture blanche », et des artifices macabres qu'on déployait pour me harceler, tout comme à l'image d'une vase communicante. C'est ainsi que je devenais la cible des attaques de plus en plus nombreuses. A partir de cette articulation entre la parution des articles et la quantité de l'harcèlement, ce à quoi j'avais le droit quotidiennement, me conduit-il à formuler une autre hypothèse qui accuserait un certain milieu iranien à Paris en tant qu'observateur – collaborateur-informateur de cet enfer organisé contre ma personne. Face

à ce genre d'agissement de mes tortionnaires, et pour parer aux attaques subtiles, quelquefois je tentais de riposter par certains gestes, tout en leur faisant comprendre que je les ai à l'œil et que j'ai bien compris ce qu'ils faisaient.

A partir du commencement de ces actes criminels, j'ai eu beaucoup de difficulté partout, pour mon changement d'adresse, et au niveau des affaires administratives concernant ma banque. Qui sont-ils ?

Après 37 ans d'activité politique, c'est en tant que réfugié politique que je vivais en France (à noter que depuis 2006 j'ai obtenu la nationalité Française), et je continue toujours à militer pour la justice.

Je tiens à noter également que cette lettre sera ouverte, et que les responsables d'autres organisations aussi puissent lire cette partie de ma biographie qui semblerait bien étonnante aux yeux de certains.

Monsieur le Procureur de la République française de Paris, dans ce courrier je m'adresse à vous afin que la justice soit faite, je reste à votre disposition pour tout autres renseignements supplémentaires.

Je vous prie, Monsieur le Procureur de la République de Paris, d'agréer l'expression de mes salutations distinguées.

**Les organisations qui recevront mon courrier, seront les suivants:**

**1- Parlement Européen (Bruxelles). 2- Nation Unies (Droits de L'homme).**

**3- International Labour Organization (ILO). 4- Le Monde. 5- Le Figaro. 6-  
Le Point.**

**7- Marianne. 8- La Croix. 9- Le Parisien. 10- Syndicat Cgt 11- Union  
Syndicale Solidaires.**

**12- Fédération Syndicale Unitaire (FSU).**

**Bekhrad- tab Ahmad Paris Le 05 / 09 / 2011**

**bekhradtab@hotmail.com**

**bekhrad-tab (Kiosque à**

**Journaux)**

**57-61 Rue de Passy**

**75016 Paris**

oo

**نامه سرگشاده به دادستان جمهوری در پاریس (5 سپتامبر 2011)**

**مقدمه: نامه سرگشاده ای است که در حالی که دادستان جمهوری در پاریس را خطاب قرار میدهد، فقط جهت اطلاع**

**به 12 نهاد دیگر نیز ارسال گشته است و حاوی شکایت نامه از آزارهای روانی و یا شکنجه سفیدی است که نزدیک**

به 6 سال زندگی روزمره ام را هدف قرار داده است. متد جنایتکارانه یاد شده بوسیله صهیونیست ها در اسرائیل علیه مبارزان فلسطینی و در چارچوب سرزمین فلسطینی ها بکار میرود و در جامعه فرانسه از آن استفاده میشود و از نظر سیاسی - اجتماعی بمفهوم ایزوله نمودن فرد مورد نظر از فعالیت های سیاسی - اجتماعی و حتا نزد نیروهای خارجی معتبر است. در مورد فلسطینی ها، کتابی است بنام "شکنجه سفید" که بوسیله فیلیپ اسکارزونی منتشر گشته است. نویسندگان دیگری در این مورد نوشته اند و در زندانهای فرانسه، بویژه زندانیان سیاسی انقلابی و نیز آنارشیست ها از آن استفاده میشود و در زندانیان عادی قربانیانشان بیش از همه کسانی هستند که ریشه اسلامی دارند. مانند نوشته "الحاج عمر".

آنچه که بمن برمیگردد و بعنوان فعال سیاسی با جنبش کارگری، پای پلیس توطئه گر فرانسه کاملن مشهود است. در نامه ای که به دادستان جمهوری در پاریس نگاشتم، وی را هدف اصلی قرار داده بودم ولی با دیالوگی که فقط به فقط با یک رفیق در این زمینه داشتم، مرا متقاعد نمود که فعلن از ان بگذرم. واقعیت اینست که تصمیم گرفته ام که این مبارزه را علیه سازماندهندگان جنایت کار تداوم دهم. زیرا هدف باصطلاح ایزوله کردن خزنده را حتا از زمان اعتصاب غذای ژوئن 2009 در پاریس که نویسنده این سطور یکی از سازماندهندگان اصلی آن محسوب میشود، کاملن احساس کردم. از این نظر است که آنچه مرا به تعجب واداشت، تداوم این آزارها تا به امروز است. در واقع آنها باید از "سوپاپ اطمینانی" برخوردار باشند. ولی فعلن از طرح کامل آن جهت احترام به جنبش کارگری و نیز سلامتی کامل آن از اینگونه دسیسه ها، دوری می جویم. ولی باید حقیقتی را برملا سازم که دقیقن پس از اتمام اعتصاب غذا و دوره ای کوتاه پس از سپری شدن آن، انجام سه مصاحبه با تلویزیون کومله، شاخه حزب کمونیست ایران، خط بطلانی بدین شکل از حذف خزنده و ایزوله گی سیاسی (بعنوان فعال در نزد افکار عمومی) که یکی از اهداف اساسی آزارهای روانی و بطریق اولی شکنجه سفید را تشکیل میدهد، بود و در چنین راستایی تلاشهای پلیس توطئه گر فرانسه را همانطور که قبلن نیز در یکی از نوشته هایم متذکر گردیدم که امروزه با ساز صهیونیست ها میرقصد، نقش بر آب نمود.

در سابق دو مقاله در همین زمینه نگاشته بودم که اولی در سال 2007 و دومی در سال 2010 انتشار یافتند. در دو نوشته فوق نقش سلطنت طلبان و صهیونیست ها را برملا نمودم و نیز در نوشته دوم شرکت بخشی از پلیس فرانسه را در چنین دسیسه هایی نگاشتم. در تداوم مبارزه ام اگر ضرورت ایجاب نماید علیه وزارت داخلی (وزارت کشور) فرانسه در دادگاه بین المللی شکایت خواهم کرد. راهی برایم نمانده است تا علیه سیستم توطئه گرایانه پلیسی به نهاد



دیگری از سیستم جهانی سرمایه، شکایت نمایم. متأسفانه از زمانیکه نیکلا سارکوزی بعنوان وزیر وزارت داخلی (وزارت کشور) منصوب گردید (قبل از آغاز ریاست جمهوری در سال 2007)، شرایط پلیسی بیش از پیش افزایش بیسابقه ای پیدا نمود و بشکلی در خدمت اهداف صهیونیستی منطبق گشت که علاوه بر تنگ نمودن عرصه ی اجتماعی به فعالین رادیکال و انقلابی، اسلام ستیزی نیز شق دیگر آنرا تشکیل میداد. آقای سارکوزی فراموش کرده است که فرزند یهود مهاجر مجارستانی است که پدرشان تا سالها با برگه اقامت های قابل تمدید در جامعه فرانسه می زیسته است! و حتی خود وی قبل از رسیدن به ریاست جمهوری، در سفری که در سال 2006 به آمریکا نمود، با شرکت در مجلس یهودیان آمریکا اظهار داشت: "که هیچگاه احساس نکرده است که یک فرانسوی است"، و مجله هفتگی "ماریان" در سال 2007 آنرا برملا ساخت. میدانم که سلطنت طلبان همراه با صهیونیست ها و آنهایی که از درون باین دو نهاد مخرب کمک کرده اند، در مجموعه ی خویش بمتابزه جاکشان سیاسی اند و هنوز نیز وظیفه ی جاسوسی خود را به پیش میرانند و همانطور که در نامه به دادستانی جمهوری در پاریس توضیح دادم همین جاسوسان هستند که محتوای نوشته هایم را در اختیار پلیس قرار میدهند که امیدوارم نوشته کنونی ام را بدون دخل تصرف بار دیگر به سمع پلیس امپریالیستی - صهیونیستی فرانسه برسانند. چون همیشه به تنهایی این مبارزه را ادامه خواهم داد و منبهد در پاریس - و حداقل در شرایط ویژه کنونی - بطور مستقل و بدون وابستگی به نهاد کارگری معینی، در خدمت جنبش کارگری ایران قرار خواهم گرفت. مستقل بودن من و در ارتباط با رفقای فعالی که بطور واقعی در پاریس به جنبش کارگری یاری میرسانند، اساس فعالیت ام را تشکیل خواهد داد.

آنچه در نامه نوشته ام طرح واقعیت هایی است که در زندگی روزمره با آن روبرو هستم. این را هم اضافه نمایم که آزارها و شکنجه های سفیدار طرف نئوفاشیست ها فقط در محدوده ی فرانسه صورت نمیگیرد، زیرا راسیست ها و نئوفاشیست های صهیونیستی که امروزه در فرانسه قدرت قابل ملاحظه ای دارند، همراه با پلیس توطئه گر فرانسه آنرا بسی گسترش داده اند. چرا؟ چه وحشتی از من دارند! آیا من یک تروریست هستم!!!؟ این مبارزه علیه این نوع توطئه گران نئوفاشیست، راسیست و اگزنوفوب تداوم خواهد داشت و در چنین مسیری هدفم فقط جنبه افشاگری دارد و هر زمان شرایط ایجاب کند، با پس دادن ملیت خویش، کارت پناهندگی سابق ام را مطالبه خواهم کرد.

نامه سرگشاده به دادستان جمهوری در پاریس

در ارتباط با شکنجه سفیدی که مرا به قربانی گرفته است و نزدیک به 6 سال است تداوم دارد

آقای دادستان جمهوری: بدنبال نامه ای که در تاریخ 12 مارس برایتان فرستادم و در آن شکایتی را در مورد مسئله مشخصی عنوان داشته بودم، باید به اطلاعاتن برسایم با وجود اینکه به کمیساریای منطقه 16 پاریس احضار شدم، متاسفانه نه اینکه تغییری در وضعیت فوق ایجاد نشد، برعکس بعد از این احضار اعمال وحشیانه و آزارهای روانی بصورت آشکار تشدید قابل توجهی یافت و اکنون نزدیک به 6 سال است که هدف و قربانی چنین اعمالی هستم و در نتیجه محروم از آزادیهای فردی و در زیر فشار آزارهای روانی قرار دارم.

در نامه قبلی بطور مختصر از مسائلی پرده برداشته بودم ولی حقیقت اینست که شکنجه روانی از روش هایی بهره میگیرد که فقط در تعاقب اهداف خاص خویش قابل اجراست. آنها اعمالشان را با چهره ای باز و علنی صورت میدهند تا بدینوسیله نیرو و یا نیروهایی که سازمان دهنده اصلی آنند، مخفی بماند. خطوطی که امروزه نئوفاشیست های اروپای شمالی پیش میبرند در واقع با مضمون خاصی اغلب در ارتباط و توافق با بخشی از دنیای سیاسی و اجتماعی در اروپا است و با عملکردهای ضد خارجی عجین میشود و میتوان از پیشاپیش اینگونه دسیسه های جهانی در فرانسه را به دلیل موجودیت نئوفاشیسم، در اولین گام به صهیونیسم نسبت داد که اهدافشان در چارچوب حذف و تصفیه فرهنگی - نژادی نهفته است. سنوال اینست که چرا من در چنین مسیری قرار گرفته ام و چه اهدافی را دنبال میکنند؟ برای بدست آوردن قطعه نانی، همیشه کار کرده ام و در کیوسک روزنامه فروشی به کار مشغولم، یعنی کارگر مطبوعات میباشم. واقعیت اینست که در سپتامبر 2000 پس از 8 سال کار و زحمت اخراج میشوم. ولی دادگاه بصورت نامشروع، علاوه بر اینکه حق مسلم مرا نمی پردازد بلکه مرا که فاقد توان و بنیه اقتصادی هستم به پرداخت جریمه ای سنگین محکوم میکند و احتمالان میتواند نتیجه دسیسه هایی باشد که عدالت فرانسه را به ورشکستگی و شکاف کشانده است (تمام مدارک از داوری دادگاه در این زمینه موجود است). به این دلیل است که عنوان میدارم؛ علاوه بر آزارهای روانی که بشکل خشونت خاصی در زندگی روزمره تداوم دارد، خشونت اقتصادی نیز علیه من صورت میگیرد.

حال به مسئله اصلی باز میگردم و آزارهای روانی را که به دو صورت عملی میگردند، تشریح مینمایم: 1- آزار و تهدید مداوم 2- تحریک، تحقیر و توهین مداوم

1- آزار و تهدیدات مداوم اعمالی وحشیانه و جنایت کارانه ای هستند که بصورت مستمر و منظم سازماندهی شده است و در ضمن همه جا به تعقیب ام می پردازند. حتا زمانی که سوار بر موتور سیکلت هستم، قصد بهم زدن تعادل و به خطر انداختن جان و ایجاد تصادف دارند(تروریسم)، که خوشبختانه هر بار توانستم از چنین تله هایی که برایم آماده

کرده بودند نجات پیدا نمایم. احساس میکنم بعنوان موجود زنده ای، در جامعه ای زندگی میکنم که فاقد امنیت و آزادی فردی است. به دلیل فوق مجبور شدم که موتور را رها کنم تا در این رابطه حافظ امنیت جانی خویش باشم، بویژه که در شرایط بارانی و لغزش هر چه بیشتر زمین و با دسیسه های موجود... نمیتوان مسائل فوق را موقتی دانست، زیرا واقعیت های ذکر شده بصورت منظم تکرار میگردد.

2- تحریکات، توهین و تحقیر: شکنجه سفید با متد خاصی عملی میگردد و از این طریق قربانی را با شرارت و فساد اخلاقی خویش آزار میدهند بدون اینکه علانم جرم از خود باقی گذارند. کاربرد شکنجه سفید بوسیله کلمات طعنه آمیز، حرکات و ژست های مختلف که همواره به همان صورت تکرار میگردد، سعی دارد از دیدگاه قانون، خود را در تنگنا قرار ندهد تا بدینوسیله، فساد، هرزه گی، شرارت و جنایت را مخفی نماید. در محل کار، جایی که کیوسک روزنامه فروشی دارم و در منطقه ای که در آن سکونت گزیده ام با اینگونه موقعیت های ناشایست و نامناسب روبرو میباشم. آنها همچنین افراد ناشناسی هستند که قربانی را مورد آزار قرار میدهند، بدون اینکه دلیل واقعی آنرا دانسته باشند. تحریک ام مینمایند تا حالت عصبیت و تشویش به من غالب گردد. البته باید اذعان داشت که بویژه اینگونه اعمال در کشورهایی که دیکتاتوری حاکم است صورت میگیرد تا مخالفین سیاسی را غیر عادی و یا پارانوایک معرفی کنند.

از نقطه نظر جامعه شناسی ریشه اصلی تمام این اعمال جنایتکارانه را در واقع راسیسم، توتالیتاریسم و نئوفاشیسم تشکیل میدهند که بویژه در بعضی مواقع ضروری علیه انسانهای چپ رادیکال بکار گرفته میشود. ولی به چه دلیل مرا انتخاب کرده اند، از این نظر مجبورم به معرفی خود پردازم: فعال سیاسی هستم و در دوره ی مشخصی مجبور شدم که از جامعه اصلی خویش فراری شوم و از این نظر به کشور فرانسه پناهنده شدم. علیه دو سیستم ستمگر مبارزه کرده ام. یکی نظام پادشاهی و پس از آن علیه رژیم اسلامی. این مبارزه را با قاطعیت بعنوان یک فعال سیاسی، 37 سال است بر ضد دولت های وحشی ادامه میدهم. فوق لیسانس جامعه شناسی و نویسنده کتاب و بسیاری از مقالات میباشم. در سال 1988 در فرانسه بعنوان پناهنده پذیرفته شدم. در نوامبر 2005 مقاله ای را به نگارش اوردم بنام: "شمشیر چوبین آقای احمدی نژاد و پارادکس سیاسی اسرائیل" (به زبان فارسی)، که در آن نگرش ضدانسانی احمدی نژاد در رابطه با اسرائیل را محکوم نموده، در عین حال سیاست های کلونیالیست اسرائیل... را در رابطه با مردم فلسطین و اشغال آن کشور را مطرح ساختم و در پایان از حمایت بیدریغ شهردار وقت منطقه 16 پاریس نسبت به سلطنت طلبان انتقاد نمودم. چرا که سلطنت طلبان جنایت کاران سابق مردم ایران هستند. بعد از نوشتن مقاله فوق و پس از مدت کوتاهی تقریبین از 15 دسامبر 2005 در زندگی روزانه خویش با مسائلی روبرو میشوم که برایم عجیب و تازه گی

داشت. در ابتدا از آنجا که به آنها عادت نداشتیم، لذا اهمیتی بآنها نمیدادم و بعنوان مسائلی خرد و ناچیز در نظر میگرفتم ولی تدریجاً دریافتم که آزارها و تهدیدات بدون قطع همه روزه ادامه داشته و آزادی فردی و اجتماعی ام در خطر جدی قرار گرفته است. این جریان بویژه از محل سکونت تا محل کار و بالعکس تداوم داشت و نیز رد پای کسانی را چه در محیط کار و چه در محل سکونت علاوه بر ناشناس ها افراد زیادی نیز موجودند که بدانها آشنایی دارم و ریشه مذهبی شان را میشناسم، بویژه در بخش "تحریک، تحقیر و توهین مداوم" میدیدم و به این نتیجه رسیدم که اعمال یاد شده در چارچوب آزارهای روانی است. ولی سنوالی را که همواره تکرار می نمودم: از من چه میخواهند و چه هدفی را دنبال میکنند؟ چه اتفاق غیر مترقبه ای افتاده است که خود از آن بی خبرم و باید با اعمال وحشیانه و قرون وسطایی در زندگی روزمره مواجه شوم. در ابتدا اعمال جهنمی که حتا از طرف بسیاری در محیط کار و محل سکونت علیه من صورت می پذیرفت و همانطور که قبلن مطرح کردم، با تعلقات مذهبی شان آشنایی داشتم، به نتیجه ای رسیدم که چنین حرکات جنایت کارانه ای با احتمال قوی باید از بخش صهیونیست ها صورت گرفته شود. میدانستم که سلطنت طلبان در ارتباط مستقیم با آنها قرار دارند و از آنجا که آزارها و تهدیدات قرون وسطایی پس از نوشتن مقاله ام بوقوع پیوسته است، احتمالاً میتواند پیامد چنین ارتباطی باشد، بویژه مقاله ام به زبان فارسی نگارش یافته بود.

آقای دادستان جمهوری : ضد یهود نیستم و کشور اسرائیل را به رسمیت میشناسم و معتقدم که اسرائیل باید در مورد حقوق فلسطینی ها تا مرزهای 1967 عقب نشینی نماید. در چنین شرایطی روشن است که هر کسی قصد انتقاد به دولت اسرائیل داشته باشد و حکومت آنرا کلونیزاتور قلمداد نماید، از طرف صهیونیست ها به آنتی سمیت محکوم میشود.

خشونت فیزیکی: آقای دادستان: احساس میکنم که ناعدالتی در مورد من عملی میگردد و قانونی در این زمینه موجود نیست. در بعدازظهر 25 آوریل 2008 میباید در سه جلسه متفاوت شرکت می نمودم که یکی از آنها آخرین جلسه سازماندهی ایرانیان در اول ماه مه یعنی روز جهانی کار است. زیرا عضو کمیته سازماندهی مذکور میباشم. برای خروج از پنجره اطاقم مشاهده نمودم که موتورسواری مقابل دروازه ی خانه بر موتور سوار است. من در طبقه اول و دقیقن بالای درب ورودی زندگی میکردم. موتور خاموش ولی نور جلوی آن روشن بود. از آنجا که به تعقیب های جنایتکارانه در مورد خود آشنایی دارم و میدانم که به محضی که از دروازه ساختمان خارج میشوم موتورسوار موتور را روشن میکند (ولی نور جلو از قبل روشن است) و این اعمال در رفت و برگشت خانه به محل کار اغلب برایم پیش

می‌آید، تصمیم گرفتم برای اطمینان 20 دقیقه دیگر در خانه بمانم تا مطمئن شوم که منتظر من است. همین کار را انجام دادم و پس از بیست دقیقه از خانه خارج شدم. حدسم درست بود زیرا به محض خروج موتور سوار موتور را روشن میکند و قصد حرکت را داشت که ممانعت می‌ورزم و از وی با آرامش کامل سنوال میکنم شما چه کسی هستید و چرا جلو خانه ام منتظر هستید. او مردی بود با جثه درشت و با کاسک موتور بر سر مرا مورد حمله فیزیکی قرار میدهد و فرار میکند. با زخمی که بر بدن داشتم به کمیساریای پلیس محل جهت شکایت مراجعه میکنم. ولی تا حال هیچ پاسخی از کمیساریای پلیس محل دریافت نکرده ام. در ضمن نامه ای که در تاریخ 12 مارس 2007 به شما نوشته بودم، در تاریخ 29 ژانویه 2009 به کمیساریای پلیس احضار میشوم. ولی این احضار هیچ نتیجه ای نداشت و بیشتر جنبه فرمالیته بخود گرفته بود. از این نظر است که میتوان مطابق شواهد باین نتیجه رسید که رابطه ای بین صهیونیست ها و بخشی از پلیس در رابطه با سازماندهی و پیشبرد آزارهای روانی (شکنجه سفید) و اعمال ضد خارجی و راسیسم وجود دارد. معتقدم هر نیرویی که آزارها و تهدیدات قرون وسطایی را علیه من سازماندهی میکند با دیکتاتورهای نظام جمهوری اسلامی تفاوتی نخواهد داشت. برای اثبات این مسئله، دلیل دیگری نیز اضافه مینمایم که هر زمان سلسله مقالاتی (به زبان فارسی) در تایید لانیسیته فرانسه و در انتقاد به نگرش فکری آقای سارکوزی... در سال های 2007 و 2008 مینوشتم که در سایت هایی که معمولن مقالاتم را منتشر میسازند، بیش از پیش زیر تهاجمات و خشونت های روزافزون روانی (شکنجه سفید) و فیزیکی قرار میگرفتم و این جریان خیلی از ناگفتنی ها را برملا میسازد و در همین رابطه باید اظهار دارم که مجموعه شرایط ثابت میکند که بین انتشار مقاله و تشدید شکنجه های سفید، میباید رابطه ای بین مجموعه مشخصی از ایرانیان بعنوان همکاران اطلاعاتی علیه من سازماندهی شده باشد. (تاکید فقط در متن فارسی است).

از زمانیکه اعمال جنایت کارانه بصورت "شکنجه سفید" در مورد من آغاز گشت، در تعویض محل سکونت و کارهای بانکی و اداری با سد و مشکل قابل توجه ای برخورد مینمایم. چه نیرو و یا نیروهایی مسئول اینگونه جنایات میباشند؟ بعد از 37 سال فعالیت سیاسی، بعنوان پناهنده سیاسی در فرانسه زندگی میکنم (و از تاریخ 2006 ملیت فرانسه را بمن گرفته ام) و همواره به مبارزه خود جهت عدالت اجتماعی ادامه خواهم داد.

این نامه را بصورت سرگشاده مینویسم، زیرا هدفم این ایت که بعضی از نهادهای اجتماعی دیگر در جریان مسائلی که نیز عجیب بنظر میرسد قرار گیرند. آقای دادستان، در نامه مذکور و خطاب بشما بانتظار اجرای عدالت میباشم و آماده ام که اطلاعات کامل را در اختیار تان قرار دهم.

با احترامات احمد بخردطبع 5 سپتامبر 2011

رونوشت جهت اطلاع به: 1- پارلمان اروپا (بروکسل) 2- سازمان ملل (حقوق بشر) 3- سازمان جهانی کار (آ - ال - او)  
4- روزنامه لوموند 5- روزنامه فیگارو 6- مجله هفتگی لو پوان 7- مجله هفتگی ماریان 8- روزنامه لاکوا 9- روزنامه  
پاریزی ین 10- سندیکای ت ژ ت 11- سندیکای سولیدر سود 12- سندیکای معلمین

نامه سرگشاده ارسالی به فرانسه:

## **Lettre ouverte au Procureur de la République de paris**

### **A propos de la torture blanche**

#### **Je suis la victime depuis près de 6 ans**

**Monsieur le Procureur de la République de Paris**

Suite à une première lettre du 12 mars 2007, vous expliquant l'objet de ma doléance, je me permets de vous informer que malheureusement malgré l'entretien que j'ai eu à cette époque avec la commissariat du 16e arrondissement de Paris, non seulement rien n'a été changé mais je constate, par la suite, qu'il y a aussi une pression supplémentaire, en ce qui concerne l'emprise perverse et les cas d'harcèlement moral à visage découvert qui m'a choisi pour cible depuis près de 6 ans déjà. Depuis ma liberté est devenue de plus en plus restreinte, et je vis sous une pression psychique intense.

Comme je vous ai déjà présenter brièvement sur les détails des faits, et du fait que ce genre de torture blanche se fait suivant les méthodes courantes dans ce domaine , c'est-à-dire qu'elle est, avant tout, à visage découvert afin qu'on ne puisse pas identifier son auteur principal. Cependant, suivant l'actualité néo-fasciste depuis les pays de l'Europe du nord jusqu'à sa concertation avec une partie concernée du monde politique et social en Europe, et avec une certaine degré de tolérance pour la xénophobie, on pourrait donc deviner que cette machination infernale serait-elle l'œuvre de l'une des filières existantes en France des néo-fascistes d'inspiration sioniste qui se caractérise en premier lieu par la purification ethnique.

**Qu'est-ce que j'ai fait pour mériter un tel traitement de leur part ? J'ai toujours travaillé durement pour gagner mon pain, et je tiens un kiosque à journaux, comme on dit, je suis un ouvrier de la presse.**

**En réalité harcèlement moral dont je suis la victime, à une autre manière a commencé déjà en septembre 2000, à cette époque j'ai été licencié après 8 ans de travail, et au tribunal non seulement je ne bénéficie d'aucune indemnisation mais je suis injustement condamné à payer une amende lourde pour ma faible économie, suivant une autre machination relevant probablement des failles de la justice en France, dont je n'avais aucune prise. Par conséquent, en plus de l'harcèlement morale, la violence silencieuse au quotidien, je devais également subir une violence économique (Je conserve toutes mes documentations relatives à ce dernier jugement). Et c'est ainsi que je me vois privé de mes droits élémentaires en tant qu'être humain.**

**Ici, je tiens à distinguer quelques caractéristiques des faits réels, l'harcèlement se fait à ma rencontre sous deux aspects conjoints : 1) L'Harcèlement et la menace permanente. 2) Des provocations, l'outrage et le mépris.**

### **1) L'harcèlement et la menace permanente**

**En ce qui concerne de l'harcèlement et la menace permanente, je tiens à signaler au niveau de la systématisation des actes criminels et barbares en série , et du fait qu'on me poursuit partout où je vais.**

**Cette ombre macabre qui prouve des caractéristiques sauvages, qui tente le plus souvent de m'écraser psychologiquement, comme j'ai déjà expliqué, a déjà essayé de me déstabiliser lors j'étais en motocyclette et afin de produire un accident (terrorisme). Mais, heureusement j'ai toujours eu la chance de me sauver. Ainsi, je me sens comme une personne vivant dans un milieu dépourvu de toute sécurité et de liberté individuelle.**

**J'étais même obligé d'abandonner ma motocyclette, car je risquais de perdre mon équilibre en conduisant, justement à cause de ce genre de poursuite et des pièges qu'on me tenait**

sur ma chemin, surtout en temps de pluie, comme on dit la pluie est l'ennemie des usagers de la route, mais j'avais de surcroît un autre ennemi qui m'attendait souvent avec sa voiture, pour démarrer aussitôt que je m'approchais de l'endroit où elle était en arrêt. Ce simple fait, c'est-à-dire le passage d'une motocyclette et la sortie d'une voiture qui démarre causant probablement la chute du conducteur de deux roues avec sa motocyclette, avec les conséquences variées et imprévues – cependant connues – pourrait être interprété comme un hasard, une simple coïncidence, mais à partir du moment où on constate que la coïncidence supposée se répète régulièrement au même endroit, dans ce cas-ci on pourrait s'en douter au niveau de l'authenticité du hasard.

## **2) Des provocations, l'outrage et le mépris.**

La torture blanche exploite des techniques particulières pour mener sa mission qui consiste à déployer son emprise perverse afin d'achever sa cible sans laisser aucune trace.

La torture blanche exploite beaucoup les mots et les gestes et le tout avec trop de délicatesse et surtout dans le respect total de la loi. Mais, on sait déjà que le respect de la loi dans ce domaine là, n'est qu'une feinte pour la détourner à des fins perverses.

Je suis constamment confronté à des situations incongrues souvent identiques conformément au genre cité : sur le lieu de mon travail, c'est-à-dire quand je suis dans mon kiosque à journaux et aussi dans le quartier où j'y habite.

Ce sont des individus, des inconnus... je pourrais parler de l'effet des actes qui me prennent pour cible, sans en avoir l'aire : On me provoque afin de me mettre en état de stress et énervement. Comme on fait dans certain pays dictatorial, à l'encontre des opposants pour les faire passer aux yeux du public, par la suite, en tant qu'individus paranoïaques ou insensés.

Le point de vue sociologique, il est bien évident que l'origine de ces actes barbares se trouve dans le racisme, totalitarisme et néo fascisme, et la cible favorite de ces tendances, ce sont en premier les partisans de la gauche et surtout les gauchistes radicales.



**Mais en ce qui me concerne, la question est de savoir, pourquoi moi ? Ainsi, je me permets de m'expliquer : Je suis un activiste politique, et à une certaine époque j'étais obligé de fuir mon pays d'origine, afin de trouver un refuge dans un autre pays. C'est ainsi que je me suis réfugié en France. Je luttai tour à tour contre deux régimes dictatures en Iran, c'est-à-dire contre le régime monarchiste et ensuite, contre le régime islamique. Depuis 37 ans, je mène une lutte politique contre des états barbares. J'ai fait des études à l'université et j'ai obtenu une maîtrise en sociologie. Je suis écrivain et j'ai déjà écrit des livres et des articles.**

**En 1988, j'ai obtenu la statut de réfugié politique en France. En novembre 2005, j'ai écrit article sous titre « L'épée de bois de Monsieur Ahmadi-Nejad et paradoxe politique d'Israël » et c'est dans ce texte que j'ai critiqué sévèrement le regard vide de tout humanisme vis à vis d'Israël chez Ahmadi-Nejad, tout en condamnant la politique colonialiste d'Israël ...Vers la fin de ce texte, j'ai également mentionné le soutien particulier qu'apporte le maire du 16<sup>e</sup> arrondissement aux royalistes iraniens qui se sont en partie réfugié en France. De toute façon il ne faut pas oublier que les royalistes actuels, ce sont des tortionnaires d'antan en Iran.**

**Après la publication du texte cité, c'est quasiment à partir du 15 décembre 2005, je commence à rencontrer «des choses» dans ma vie quotidienne qui me semblaient assez étranges. Dans un premier temps, je n'y faisais pas attention, et je continuais à vivre et à travailler comme d'habitude. Mais un beau jour, j'ai pris conscience qu'il ne s'agit pas d'un complot bien organisé qui vise à me détruire par des moyens que j'ai pu le nommer, par la suite : La torture blanche ou l'harcèlement moral. Mais la question était toujours là, pourquoi moi, et qu'est-ce qu'on veut de moi ?**

**Il me semble que j'ai fait une faute inconcevable que je ne peux pas encore savoir quoi et que je devrais rendre compte de mes actes de cette façon si pénible et moyenâgeuse !**

**I**

**Ceux qui menaient ce jeu infernal contre moi, ne m'étaient pas tellement inconnus, parce certains d'entre eux travaillent (...) dans le même quartier où j'ai mon kiosque à journaux, et je connaissais aussi leur appartenance confessionnelle. C'est pourquoi, j'ai conclu qu'il s'agissait fort probablement d'un complot planifié par une certaine tendance sioniste. Mais, comment se fait-il qu'ils étaient au courant de la publication de mon texte et le contenu de ma critique vis-à-vis d'état d'Israël.**

**Comme je savais déjà que les royalistes iraniens sont en connivence avec les sionistes, il ne me restait aucun ombre de doute, que ce sont eux qui ont fait la commission, parce que mon texte était en persan.**

**Monsieur le Procureur de la République, je ne suis pas antisémite et je respecte que les juifs aussi puissent constituer un état et un pays, mais je crois aussi aux droits du peuple palestinien, et que l'Etat d'Israël devrait retourner aux frontières de l'année 1967. Bien évidemment les sionistes accusent quiconque d'antisémite à partir du moment où on désigne l'Etat d'Israël comme un pays colonisateur.**

#### **L'agression physique**

**Monsieur le Procureur de la République de Paris, j'ai l'impression qu'il y a là une injustice, et en tout cas, et il me semble que la loi ne fonctionne plus.**

**Dans l'après midi du 25 avril 2008, le jour où j'avais trois réunions pour la préparation du premier mai au niveau de la délégation des organisations iraniennes, en sortant de chez moi, je suis agressé physiquement par un inconnu.**

**J'habite au premier étage, et ma fenêtre donne immédiatement sur la porte de sortie. Avant de sortir, j'ai regardé par la fenêtre et j'ai vu un motard avec sa motocyclette en arrêt juste devant la porte. Comme j'étais averti déjà depuis longtemps, je devinais que dès que je franchirais la porte, il démarrerait, et c'est ce qui s'est passé exactement. Mais je suis retourné chez moi, et j'ai attendu pendant 20 minutes, pour m'assurer qu'il attendait. J'avais bien deviné, pour la deuxième fois je sorts et il commence à démarrer sa**

motocyclette, mais je l'arrête, pour lui poser des questions...qui est-il et qu'est-ce qu'il veut de moi ? Le motard en question portait une casquette et il était assez fort. C'est ainsi qu'il m'attaque et s'enfuit de suite. J'étais bien blessé et je suis allé au commissariat de police...mais jusqu'à présent, je n'ai pas eu de nouvelle du résultat de ma plainte.

Suite au courrier que je vous ai envoyé le 12 mars 2007, j'ai eu une convocation au commissariat de police le 29 janvier 2009. Cette convocation était plutôt formelle et sans aucun résultat.

Il reste pourtant une question à savoir, si ce plan macabre ne serait pas le résultat d'une certaine alliance entre le sionisme et une partie de la police où se maniganceraient, de façon subreptice, ce genre de « Torture blanche » et des actes xénophobes et racistes à ma rencontre, dans ce cas, et si mon hypothèse est vraie, je dois dire qu'entre ces gens là et les gens du système dictature de la République Islamique en Iran il n'y a aucune différence.

Et j'ai bien une raison particulière d'avancer cette hypothèse, car pendant les années 2007 et 2008, lors de la publication de mes textes critiques (en langue persane) où je défendais le plus souvent la cause de la laïcité Française tout en mettant en cause la politique de Monsieur Sarkozy,..., je constatais simultanément, tout juste après la parution de l'article dans les sites d'internet qui publiaient d'habitude mes textes, une augmentation considérable de la pression dudit « torture blanche », et des artifices macabres qu'on déployait pour me harceler, tout comme à l'image d'une vase communicante. C'est ainsi que je devenais la cible des attaques de plus en plus nombreuses. A partir de cette articulation entre la parution des articles et la quantité de l'harcèlement, ce à quoi j'avais le droit quotidiennement, me conduisit-il à formuler une autre hypothèse qui accuserait un certain milieu iranien à Paris en tant qu'observateur – collaborateur-informateur de cet enfer organisé contre ma personne. Face à ce genre d'agissement de mes tortionnaires, et pour parer aux attaques subtiles, quelquefois je tentais de riposter par certains gestes, tout en leur faisant comprendre que je les ai à l'œil et que j'ai bien compris ce qu'ils faisaient.

**A partir du commencement de ces actes criminels, j'ai eu beaucoup de difficulté partout, pour mon changement d'adresse, et au niveau des affaires administratives concernant ma banque. Qui sont-ils ?**

**Après 37 ans d'activité politique, c'est en tant que réfugié politique que je vivais en France (à noter que depuis 2006 j'ai obtenu la nationalité Française), et je continue toujours à militer pour la justice.**

**Je tiens à noter également que cette lettre sera ouverte, et que les responsables d'autres organisations aussi puissent lire cette partie de ma biographie qui semblerait bien étonnante aux yeux de certains.**

**Monsieur le Procureur de la République française de Paris, dans ce courrier je m'adresse à vous afin que la justice soit faite, je reste à votre disposition pour tout autres renseignements supplémentaires.**

**Je vous prie, Monsieur le Procureur de la République de Paris, d'agréer l'expression de mes salutations distinguées.**

Les organisations qui recevront mon courrier, seront les suivants:

1- Parlement Européen (Bruxelles). 2- Nation Unies (Droits de L'homme).

3- International Labour Organization (ILO). 4- Le Monde. 5- Le Figaro. 6- Le Point.

7- Marianne. 8- La Croix. 9- Le Parisien. 10- Syndicat Cgt 11- Union Syndicale Solidaires.

12- Fédération Syndicale Unitaire (FSU).

**Bekhrad- tab Ahmad Paris Le 05 / 09 / 2011**

**bekhradtab@hotmail.com**